



دنیارافیلیم کردند!!

امیدواریم رویکرد جدید آمریکا
بازار سوریه به دور از فریب باشد

Leader Hopes U.S. Policy on Syria is not a 'political game'

امیدوار
آمریکا
بازی سیاسی نباشد

به تعویق بیندازد

Leader hopeful new U.S. policy on Syria is not a 'political game'

بزرگواری کردید از همه شما ممنون!

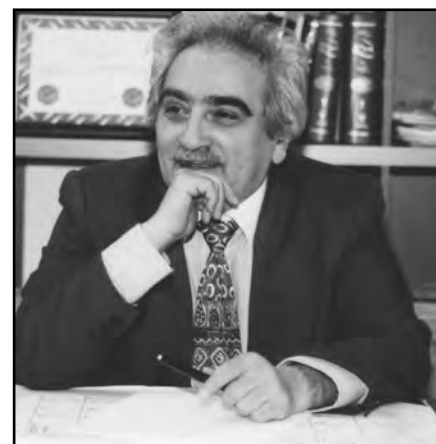
مرگ برادر، برای برادر دیگر مانند زلزله ۸ ریشتری برای یک شهر است که وجود برادر بازممانده را به مخروبه ای مبدل می کند و توان او را می گیرد چنان که می گویند چنین مرگی کمر برادر را خم می کند یا می شکند. «غربت» تأثیری در تشدید این الم و درد ندارد گیریم در وطن بیشتر فرصت «گریه» هست و اینجا بیشتر امکان «غصه» و مهم تر از همه می بینی که «خیلی ها» به یادت هستند و اگر مسافتی مانند تهران تا لس آنجلس باشد. از مازندران تا کالیفرنیا و... یا همین بغل گوش ات هم لابد دوستی ماه ها حوصله نکرده تا وقت و بی وقت سراغت را بگیرد که ببیند: هستی! ولی در این گونه مصیبت ها، هرگز این فرصت تسلیت را از دست نمی دهند اینست که انسان مدیون خیلی انسان ها می شود که در این غم جانکاه با تلفن، ای میل، فاکس، یادداشت و حضور در

منزل و دفتر کار نه فقط این کوه غم را با بولدوزر محبت اشان و تسلیت ها و مهربانی ها و همدلی ها از دوش هایم برداشتند که یاری ام دادند که بتوانم تسلی بخش نزدیکان و فامیل خود باشم. همین جا گونه های همه این عزیزان، دوستان و بزرگواران را می بوسم تا حتماً و مسلم این که در آینده با دیداری در آغوششان بگیرم و حس محبت آنها را با تمام وجود خود لمس کنم! اما اکنون در این فرصت از همه این سروران بزرگواران و صاحب نامان پرمهر، در همه زمینه ها که بر من و خانواده ام - بخصوص دخترم عسل که عموی مهریانش را از دست داد، منت گذاشتند - صمیمانه تشکر کنم از تمام دوستان که سال ها عزیزی که دور و نزدیکی که با هم بوده ایم. از قلمزن های گذشته دور تا به حال، از روزنامه نگاران شهیری که سالها با یکدیگر هم قدم بوده ایم. از

مدیران رسانه ها و صاحبان تلویزیون های ماهواره ای که همیشه از محبت اشان برخوردار شده ام. شخصیت های سیاسی و اجتماعی و افسران ارتش، پزشکان، وکلای دادگستری، صاحبان مشاغل، هنرمندان عزیز، هنرپیشگان دوست داشتنی و خوانندگان موسیقی ایران که در دل مردم جا دارند هم چنین خوانندگان با تواضع و بزرگواری و مهربانی «فردوسی امروز» از اروپا تا کانادا و ایالات آمریکا... امیدوارم که همه و همه از موهبت سلامت، عافیت و برکات عمر نازنینشان برخوردار باشند که به قول حضرت اجل:

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفتد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
برآید که ما خاک باشیم و خشت

رشادت گشت ارشاد؟!



معلوم نیست سروکله زدن و دستگیری با «جنس لطیف» کجایش «رشادت» می خواهد و یا «فضولی» از کی تا حالا از علائم «رشادت» بوده است؟! جز این که به آنها بگویند «اوساچسک»!

این هارت و پورت یکبار دیگر مرا یاد آن صحنه از حکایتی در «بوستان سعدی» می اندازد که حضرت سعدی شرح می دهد که: «پیری پسندیده هوش» - یعنی آن چیزی که گشت ارشاد فاقد آن است - در دیار هند به کنج خلوتی می رود که چرتکی بزند و می بیند آن طرف تر او یک قلتشن سیاه خوابیده و در تنگ بغلش هم با دختر تر و تمیز و خوشگلی و لب تو لب هستند!

در این موقع مرض ارشاد آن مرد «پسندیده هوش»! را هم «کرمکی» امر به معروف می کند و مثل ارشادی ها - که به باتوم و گاز اشک آور مجهزند - او هم چوب و سنگی برمی دارد و با نعره و داد و

بیداد به جان آن مرد افتد که: شرم از خدا نمی کنی که دست به فسق و فجور می زنی و خلاصه آشوبی و فضاحتی چنان راه می اندازد که طرف مربوطه کام نگرفته پابه فرار می گذارد اما آن پریچه خوب روی و پری پیکر که بارخوت و لذت در آغوش او آرمیده بود ناگهان برمی خیزد و یقه آن پیر خرفت را می گیرد و هرچه فحش دارد نثار آن «خر، دین فروش» می کند که: من روزها زحمت کشیدم تا این جوان را که دلم را ربوده بود، امروز به کف آورده بودم که پخته شده و در کام من بود ولی تو، با خریئت، فراریش دادی!

پری پیکر خوب روی به این هم اکتفا نکرد و داد و قال راه انداخت و خطاب به رهگذران گفت: مگر کسی همت ندارد! شرافت ندارد! ناموس ندارد! که داد مرا از این مرتیکه جعلق بگیرد!؟

دختر در همین حال یقه اش را هم رها نمی کند که «مرد پسندیده هوش» دید که

توی بد هچلی افتاده و باید از قید جامه بگذرد شرح می دهد.

برهنه دوان رفتم از پیش زن که در دست او جامه بهتر که من فضولی (یعنی همین نمایش گشت ارشادی ها نگردد و «امر به معروف» بازی در نیورد!

چندی پیش در یک فیلم خبری از تهران صحنه ای دیدم که در همین روال بود و دختر خانمی یقه یکی از ارشادی ها را وسط خیابان رهانمی کرد و نمی گذاشت او را «جلب» کند.

جز این هم دیگر راهی برای فرمان به منظور ممانعت از اذیت و آزار «گشت ارشاد» و رشادت زپرتهی اشان نمانده جز «حرکت تعرضی»! صد البته مردم هم باید به کمک زنان بیایند که در فیلم دیده شد که آمدند... و نشان دادند که «کلوخ انداز را پاداش سنگ است»!

انگار «نیروی انتظامی» با آن «گشت ارشادش»! تا به حال چه گلی به سروریم زده که فرمانده اش اعلام کرده که: گشت ارشاد کار خود را با رشادات ادامه می دهد.



حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟! سخن شما:

عزای ورشکستگان!

- «پیداست اپوزیسیونی که در خارج از کشور شکست می خورد، ارگان آن هم که کیهان لندن باشد باین بست و تعطیل روبرو می شود و شما هم این طور عزای می گیرید؟!»

● حضرت آلو هم بهتر است مانند همکارانتان شماره تلفن ما را اشغال کنید و پشت آن خفقون بگیرید و خزعبلات نبافید!

چرا کنجکاو نبودیم!

- «من که هفتاد سال دارم تأسف می خورم که فقط نام «شهرنو» به گوشم خورده بود و آن زمان کنجکاو نشدم که بیشتر بدانم. آن چه در مجله شما خواندم واقعا جالب بود.»

● ما غربت نشینان از خیلی دیدنی و شنیدنی، و موهبت های کشورمان بی خبر بودیم، از جمله این که توجهی به زنان محرومی نداشیم که در آن «ناحیه» در واقع محبوس و بی پناه بودند.

«شهرنو» و زنان خیابانی

- «سردبیر رفته سه روز در «شهرنو» خورده و خوابیده و در فردوسی امروز هم برایمان جانماز آب کشیده، آنجا هم سوخته و ویران شده و رفته پی کارش! اینها به امروز وطنمان چه ربطی دارد؟!»

● ربطش اینست که حالا برای چند برابر همان زن ها در هر خیابانی در تهران یک کیلومتر اتومبیل توقف می کند!

چند چهره اختصاصی؟!

- «صفحه چهره و اندیشه ها هر عکس چند شماره اولیه، اختصاص به چند نفر پیدا کرده است.»

● باز جای شکرش باقی ست که

مردم زیاد دلچسب نیست!

xxx

۲- به نویسنده هایتنان سفارش کنید، مقاله ای راکه به «فردوسی امروز» می دهند برای چاپ به دیگر نشریات ندهند.

- قصدشان خواننده بیشتر است و گاهی ناخنک مسئولان آن نشریات!

xxx

۳- چرا انقدر از مزدوران صدام و آمریکا دفاع می کنید مگر کور و کر بودید که این منافقین (مجاهدین) چه برسر ملت آوردند؟

- دلیل نمی شود که ما از قربانی شدنشان و مظلومیت آنها در مقابل متجاوزان حمایت نکنیم.

xxx

۴- مقالاتی در مورد بعضی نویسندگان مرا علاقمند کرد که در مورد نویسندگان گذشته لااقل از آغاز سال ۱۳۰۰ تاکنون چیزهایی بدانم که

در اینجا در دسترس من نیست.

- ما در فرصت هایی یادی از نویسندگان گذشته کرده ایم و باز هم در این زمینه سعی خواهیم کرد.

خارج از محدوده؟!

بحث ادیان

● من موافق بحث ادیان در مقالات مجله ای نیستم از این بحث هادوری کنید.

- ما هم موافقیم «بحث ادیان» جایش را در مجله هفتگی نیست ولی انتقاد از بعضی روش های مذهبی نظیر سایر مسایل اجتماعی است!

آگاهی از ایران

● بعضی از مسایل ایران مخصوص دانستن مردم داخل ایران است و ربطی به ما غربت نشینان ندارد مانند بسیاری از بزهکاری های ایران.

- از نقطه آشنایی با مسائل ایران برای هموطنان در غربت هم مفید است.

طلب یاری از مردم

● به جای توقع کمک از ثروتمندان ایرانی برای تقویت رسانه ها، از مردم عادی ایران مقیم آمریکا طلب یاری کنید!

- گفتیم شاید آنها هم سرشان بشود که شکرانه بازوی توانا بگیرفتن دست ناتوان است!

جاسوس های خودی!

● در هر محفل و مجلسی که چند نفر سخن می گویند یا میهمانی هست به راحتی و با کمی دقت می توان «کمک خرج بگیر» های حکومت اسلامی را شناخت.

- لااقل در مجلسی و محفلی دیگر دعوتشان نکنید و نه دعوتشان را بپذیرید و نه هم کلامشان شوید!

● درباره ی روی جلد:

فیلم امان کرده بودند!

(در صورت حمله علیه این کشور) و چگونه همه این قال مقال ها که هم چیز ناگهان در یک قدمی جنگ و حتی آغاز جنگ سوم قرار گرفت و به ناگهان کدام «چاره» ای برای رهاننده مور از طاس لغزنده موثر افتاد که یکهو طرفین متآهدتین انگار نه انگار بمباران شیمیایی شده و نه هزار و چهارصد نفری بر اثر ضایعات شیمیایی کشته شده اند؟! البته باید مواردی که در سطور بالا از انواع «چاره جویی» ها آمده است اعم از: توطئه تا ساخت و پاخت. باج و حق السکوت و ...! مرور کنید تا متوجه شوید چگونه در عرض چند هفته ای دو نفر از زعمای بزرگ ترین کشورهای دنیا مردم جهان را «فیلم» کردند! تا سازمان ملل متحد آخر این هفته اعلام کند اصلاً دولت سوریه حمله شیمیایی نکرده و نمی کرده که آمریکا این همه یقه جرمی داده است تا آنجا رالت و کوب کند!

در هر حال آنهایی که در انتظار مرگ «قذافی وار» این یکی یعنی «بشار اسد» بودند و صابون به دلشان می مالیدند مانند همه ماه ها و سال هایی که آمریکا و متحدانش برای «انرژی هسته ای حق مسلم ماست» نقشه و نشان و برنامه حمله نظامی داشتند، باید بروند سماع بمکند.

ظاهر آ زیر این جور کاسه همیشه نیم کاسه ای است که برای «حال گیری» خلاق دنیا است!

از قدیم می گفتند: چو در طاس لغزنده افتاد مور / رهاننده را چاره باید نه زور /. همان زمان های گذشته هم ما خیال می کردیم «چاره» در این نصایح همان «فوت و فن» و ترفندی است که بی دردسر و زحمت و علتی آدمیزاد از دردسر و جای لیز و لغزنده و یا گودال پر خطری نجات پیدا کند ولی خیلی از جریانات در سی ، چهل سال گذشته نشان داده است نام دیگر «چاره» که ما نمی دانستیم «توطئه» است و ساخت و پاخت، «بده بستان»! و نام گول زنک و یابه قول خودمان خررنگ کن آن «انقلاب» و اخیراً «بیداری ملت ها» و هنگامی که می خواستند الم شنگه ای سر عرب ها در آورند «بهار عربی» بود... البته آن جمله ریاکارانه امام خمینی هم هست «میزان رأی ملت است»! و دیگر همان «نظر پرسی از مردم» و «رأی مردم» در نوعی رأی گیری به نام «رفراندوم»! نیز در ردیف همان «چاره» هاست. البته «باج سبیل و حق السکوت» هم جای خود دارد و یا این که در دعوایی یکی ریش حریف را در دست می گیرد و آن دیگری نیز «بیضه» طرف را در دست می فشارد و اینجاست که «چاره» در آنست که می گویند «ول کن تا ول کنم»!؟

ما نمی دانیم در فیلم «بمباران شیمیایی سوریه» هارت و پورت آمریکای حقوق بشری و هم پیمانان دموکرات نمای آنها و از طرفی تهدید آرام ولی پرگاز حریف روسی و چینی به تجهیز بیشتر سوریه

ماوقف:

حیرت همگی ما

● یک «حیرت داخلی و خارجی» - یعنی ایرانی های آنجا و اینجاندارد - اینست که می گویند که رژیم چرا نمی رود که نه به دار است و نه به بار است. اسمش خاله موندگار است؟! در حالی که به خودشان نگاهی نمی اندازند تا مثل عبید زاکانی که از یکی از زعما پرسید: چونست که در زمان خلفا مردم مرتب دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می کردند ولی اکنون نمی کنند؟ او جواب داد: مردم روزگار ما چنان ظلم و گرسنگی کشیده - و از تخم افتاده اند که نه از کرامات خدا یادشان می آید و نه از معجزه پیامبرها که چنین دعوی هایی داشته باشند!

باید رفت!

● اگر ایرانی های داخل کشور بدانند که اهالی ایرانی لس آنجلس چقدر از این شهر بد می گویند دیگر انقدر فکرو ذکرشان این نبود که «بزن بریم هولیوود»! واقعیت این که عده زیادی از هموطنان ترجیح داده اند بروند به شهرهای دیگری که آنجا را هم با «ایرانی بازی» خود به سرنوشت «لس آنجلس» دچار کنند و یا به قولی بخت خود را در آنجا بیازمایند که به قول عالیجناب حافظ: ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش / باید برون کشید از این ورطه رخت خویش /.

عاقبت به خیری

● گویا دادستان جمهوری اسلامی گفته هیچ مانعی ندارد که عده ای نمایندگان، وزراء و مسئولین مملکتی «گرین کارت» آمریکا داشته باشند. البته بگذریم که عده ای از دانشجویان که اقامت آمریکا داشته اند وقتی برای دیدن پدر و مادر خود به ایران آمده اند، اکنون در زندان هستند و به آنها می گویند: جاسوس و تحت حمایت آمریکا! ولی صد البته مسئولین رژیم، تحت حمایت آمریکانیستند!! در استبداد محمدعلی شاهی عده زیادی که کارت اقامت انگلستان

داشتند و تحت حمایت آن کشور بودند، جان به در بردند. کسروی هم در تاریخ آذربایجان می نویسد قریب هفتاد تن از تجار سرشناس تبریز از ترس چاپیدن حکمرانان محلی، ورقه اقامت در روسیه را از کنسولگری آن دولت در تبریز گرفته بودند. وقتی هم محمدعلی شاه قصد کشتن «ناصرالملک» نخست وزیر وقت را داشت، اولیاء سفارت انگلیس خبر شدند و جان او را نجات دادند به این دستک و دمبک که ناصرالملک ورقه اقامت انگلستان را دارد و نوشته اند فردای رهایی او از مرگ، همراه با غلامان مسلح سفارت برای اقامت در انگلستان به اروپا سفر کرد!

جمهوری اسلامی

خاورمیانه ای!

● وقتی برای آوردن مسافری از فرودگاه لس آنجلس، پنجشنبه شب به آنجا رفته بودیم. صف های ده نفری پلیس های سراسر مسلح و انبوه مأموران نشان می داد که گویا توپ خامه ای و بشار اسد گرفته که گفته بودند اگر آمریکا به سوریه حمله کند ما به منافع آمریکا در سراسر دنیا و حتی خود آمریکا لطمه می زنیم؟! حالا چرا با چنین رژیم هایی رییس جمهور آمریکا پالوده می خورد و عشوهای شتری آنها را می خرد، نمیدانیم!! سابق بر این اصطلاحی داشتند که فلانی تار خوب می زند و یا چشم و ابروی خوشگلی دارد که خریدارش شده اند!

در هر حال در این بازی های خاورمیانه ای آمریکا تا به حال سه حکومت «جمهوری اسلامی» (عراق، افغانستان، پاکستان) کنار گوش مردم ایران - علاوه حکومت اسلامی - (بیخ ریش ما) کاشته است. خدا عاقبت چهارمی را به خیر کند!

رفتن از ولایت!

● در بالا نوشته بودم که کم کم عده ای از ایرانی ها از لس آنجلس «جیم» می شوند و دست بر قضا در مجله ای خواندم که یکی از خوانندگانی که ۲۵ سال است در این شهر می خواند،

هنرنمایی می کند از عدم استقبال کنسرت ها و برنامه های خواننده ها نالیده - کسانی که جمهوری اسلامی ها از کون سوزی به آنها می گفتند خواننده های لس آنجلسی و از مردم گلایه کرده است. به این ترتیب نمیدانیم به زودی شاهد خروج هنرمندان از این شهر خواهیم بود؟! هر چند بیشتر آنها یا به هوای کنسرت در شهرها و کشورهای دیگر راه فراری برای خودشان بازگشته اند: باز به قول حافظ عزیزمان: سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز / بیا حافظ که ما خود را به ملک دیگر اندازیم /.

عظمت مجدد جمکران؟!!

● تولیت مسجد مقدس! جمکران را عوض کرده اند و رییس دفتر خامنه ای که در مراسم تودیع و معارفه مسجد جمکران، شرکت کرده، آنجا را پایگاه امام زمان نامیده است. ظاهراً این پایگاه تا پنجشنبه پیش در تصرف احمدی نژاد و دار و دسته او بود به این ترتیب آخر هفته گذشته آنجا را از اختیار او در آورده اند. البته خشک شدن نامه های چاه مسجد - مثل خشک شدن قنات های آب - بی تأثیر نبوده است. آخوند محمد محمدی گلپایگانی که همسر ایشان «عروس انگلیسی» بیت رهبری است - با شرح فضیلت مسجد جمکران کسانی را که در جراید می نویسند این مسجد همانند سایر مساجد است و فرقی ندارد نفرین کرده که: حرام باد لقمه ای که از امام زمان می خورید!

(معلوم نیست حضرت امام چرا از این لقمه ها برای ما نمی گیرند که حرام اندر حرامش را هم می خوریم). محمد محمدی گلپایگانی گویا سپس خواسته شمع مهر امام زمان را در دل شیعیان آن حضرت خاموش کند گفته است: «امروز اگر در دنیا سر پا هستیم به یمن وجود حضرت امام عصر است»!...

ما تا به حال شنیده بودیم علیاحضرت ملکه انگلستان لقب می بخشند و نمی دانستیم که به روایت رییس دفتر رهبری وزرای خارجه انگلستان هم خود به خود هرکدام مفتخر به لقب «امام عصر» می شوند!؟

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

استالین آسوده بخواب

روزنامه «شرق»: «اوباما رأی گیری درباره حمله سوریه را به تعویق انداخت».

- کی بود می گفت «پوتین» دست استالین را در کلاه گذاری سر آمریکا از پشت بسته؟! روایت پولکی!

روزنامه «آرمان» معاون قوه قضاییه روایتی از پرونده های مالی برخی از نمایندگان بیان کرد».

۳۰۰، ۴۰۰ میلیون رشوه، وام و دستخوش اسمش «روایت» است؟! گه خوری زیادی!

سرپرست وزارت علوم خبر داد تشکیل کمیته بازنگری دانشجویان اخراجی و استادان بازنشسته تشکیل می گردد. - همانطور که رژیم با یک بخشنامه آنها را اخراج و بازنشسته کرد، با یک دعوتنامه هم می تواند آنها را برگرداند، ضمناً آن بخشنامه را هم بدهید وزیر علوم سابق و آن رؤسای دانشگاه ها بابت گه خوری زیادی بلیسند!

خروس بی محل!

روزنامه «ایتکار» نوشت: خاتمی از نحوه بزرگداشت آیت الله طالقانی انتقاد کرد. - آخوند حسابی توی این همه گرفتاری های مردم فقط مانده که چرا برای طالقانی - یکی از عوامل بدبختی مردم سنگ تمام نگذاشته اند؟! ساخت و پاخت

روزنامه «اعتماد» نوشت: وزیر خارجه می گوید نامه نگاری با اوباما را اعلنی نمی کنیم!

- یعنی نوعی ساخت و پاخت زیرمیزی بزرگان «مرگ بر آمریکا» هم به عهده پادوهای حزب الله است! مأموریت اصلی!

وزیر جدید ارشاد گفت: ممیزی (سانسور) کتاب قبل از چاپ، همچنان برقرار است.

- مأموریت اصلی وزارت ارشاد یعنی همین!!

عبور دلاری

روزنامه «تهران امروز» نوشت: روس ها از سیاست فرصت طلبانه عبور کردند.

- بابت این «عبور» کیسه اشان را از دلار پر کردند!

بیکاری بعدی

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: نیم میلیون داوطلب به دانشگاه های کشور می روند.

- تا چند سال برای سال های بیکاری

بعدی، تمرین کنند!

سهم خودی ها

روزنامه «صنعت» در سیاست تأمین مسکن «دوره انحصار» پایان یافت.

- برج سازها و بساز و بفروش های «خود»ی سهمشان جسد است!

تبلیغ انحرافی!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: رهبر انقلاب به کارگزاران حج گفت: «تشییعی که از لندن و آمریکا تبلیغ می شود واقعی نیست».

- معمولاً انگلیسی ها از طریق نجف اشرف، تبلیغ می کنند و حالا آمریکایی ها از طریق خاور میانه و رژیم جمهوری اسلامی.

تخت های پردرآمد!

معاون وزیر بهداشت و درمان فاش کرد: افتتاح عجیب ۱۲ هزار تخت بیمارستانی بدون پرسنل.

- برای هر تخت فقط ۱۰۰ دلار در ماه هزینه بتراشند پیدا کنید وزیر بهداشت دولت گذشته را!

اسلامیت تروریستی!

روزنامه «حمایت» نوشت: توجه به اسلامیت در نظام، اولویت تعامل با کشورهای است.

- البته بعد از صدور انقلاب به کشورها و ایجاد شبکه های تروریستی و انفجاری!...

معظلات اقتصادی

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: برنامه های دولت برای رفع معضلات اقتصادی.

- لااقل رهبر که از خدمات دولت گذشته و احمدی نژاد و تقدیر و ستایش کرده نامبرده را احضار کند و بپرسد چطوری این ترکمان را به مملکت زده است!

تلگرافی:

اوضاع سوریه:

- خرتوخر!

احمدی نژاد:

- و ردل اکبر!

حسن روحانی:

- به به گوی رهبر!

دیپماسی رژیم:

- مایه دردسر!

اقتصاد ایران:

- چهار چرخ اش پنچر!

مجاس اسلامی:

- جمعی عنتر و منتر!

«قلم رنجه»



شهرام همایون
روزنامه نگار

خود می برند تا آن را تقدیم امامزاده کنند و در مقابل به حاجت خود که البته ارزشش بیش از پولی است که داده اند، دست یابند.

هر دو نفر، هم آن کس که به کازینومی رود و هم آن که به امامزاده، می خواهند با پول کم، بهره ی بسیار ببرند، کاری که در سایر مراکز و اماکن و امور ممکن نیست و هر دو پول خود را، در سوراخ می ریزند یکی سوراخی که در ماشین های کازینو تعبیه شده و دیگری در سوراخ ضریح که اصولاً به همین منظور پیش بینی شده است.

کازینو و امامزاده، هر دو شبانه روزی باز هستند، هیچ صنفی را در جهان سراغ ندارید که تمام صنف شبانه روزی باشند. اما شما همانطور که کازینویی را سراغ ندارید که شب تعطیل کند امامزاده ها نیز شب ها در خدمت مردم هستند.

هم آنکه که به کازینو می رود و هم مسافر و زائر امامزاده، دست پر می روند و دست خالی بازمی گردند. هر دو معتقد به معجزه هستند و هر دو هم نقلی را تعریف می کنند که دیگری، آنکس که هرگز آنها نمی شناسند، توانسته از مقبره ی حاجت امامزاده یا بردن در کازینو بهره مند باشد. حال آن که، نه در آن، و نه در این هیچگاه معجزه ای رخ نمی دهد.

کازینوها هر روز بزرگ تر و شکوهمندتر می شوند و امامزاده ها نیز همچنین! و بی آنکه عشاق این دو، هر هزار به یک هم نتیجه به دست آورده باشند، اما ایمان و باور و اعتقاد به معجزه هر دو، هر روز افزون تر می شود.

این راز ماجراست. مگر می شود مردمانی با همه ی این آگاهی باز به کازینو و یا امامزاده رفته، باز پولی بدهند و باز هم نتیجه ای نگیرند؟! این شگرد کازینو و امامزاده متفاوت است و هر یک به نوعی مردم را به ادامه ایمانشان تشویق می کند.

اولی، یعنی در کازینوها، بردهای هزار به یک است و این خود اندک قمار بازها را مطمئن می سازد که پس

شاید باور نکنید، اما ایران، یا در حقیقت جمهوری اسلامی ایران، رکورد ایجاد «کازینو» را در جهان داراست! چرا که در هیچ کشوری به اندازه ی ایران، در طول این سی و چند سال اخیر، کازینوی جدید ساخته و روبراه نشده است! آمار نشان می دهد که در همه ی این سال ها، هرسال نزدیک به سیصد کازینو به جمع کازینوهای ایران افزوده شده است! مسلماً آنچه را که خواندید باور نمی کنید. اما مشکل ما در مفهوم «واژه ی کازینو» است. چون کازینوهای ایران، به نام دیگری خوانده می شوند: امامزاده! بله امامزاده در ایران همان مراکزی هستند که در سایر نقاط جهان به نام کازینو شهرت یافته اند.

امامزاده های ایران درست همان خاصیت کازینوها را دارند. کسانی که به کازینو می روند، قبل از هر چیز مراقب این هستند که حتماً پول همراه خود داشته باشند چرا که می خواهند با پرداخت این وجه، امتیاز و پول بیشتری پس بگیرند که البته از هر هزار نفر شاید حداکثر یک نفر به مراد دل خود برسد.

اگر دقت کنید کسانی قصد تشریف به امامزاده را دارند نیز همواره پولی با



ایران، رکورد دار کازینو در جهان!

قضا حاجتشان به دست می آید و این را البته پای امامزاده می نویسند اما این افراد هرگز از خود نمی پرسند که مردمانی که امامزاده ندارند چگونه حاجت گرفته و می گیرند. آیا حرفه ای از این پررونق تر، می بینند که سازمان اوقاف ایران اعلام می کند طی سال های گذشته هر سال به طور تقریبی سیصد امامزاده به امامزاده های ایران اضافه شده است. چنین افزایشی در هیچ آماری، در هیچ کشور صاحب کازینویی دیده نمی شود.

رند شرکتی ساختند و اعلام کردند که اگر هزار تومان بدهید کاری می کنیم در قرعه کشی مثلاً پیکان، یا سفر حج نام شما اعلام شود در غیر این صورت پولتان را بازمی گردانیم. یکی دو هزار نفر فریب خورده، این هزار تومان را می دادند، اسامی منتشر می شد از این دو هزار نفر چند نفر به طور طبیعی نامشان اعلام می شد و هزار تومان، حلال آن دلالتی بود که رندی به کار برده بود و البته شاید پول بقیه را هم پس می دادند. حالا آنهایی که امامزاده می روند، درصدی بر حسب

بردنی در راه است و می توان آن را به دست آورد. بردهای کوچکی که هرگز به برد بزرگ مورد نیاز و نظر او تبدیل نمی شود. در امامزاده اما، متولیان این نقش را بر عهده دارند. روحانیتی که در منابر از معجزات امامزاده ها سخن می گویند و این باور را در مردم ایجاد می کنند که پس، اتفاق می افتد، باید ایمان را قوی کرد.

در کنار این، فرصت می خواهیم خاطره ای بیان کنم. در آغاز انقلاب، که محصولات کارخانجات، با قرعه کشی بین مردم توزیع می شد. چند



مُرده، گر مشه، حالیش نیس!

صنعتی است) تسلط غول اعتیاد و فحشاء بر خانواده ها، خود حکایت درازی از عدم حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در کشور ایران دارد و مرگ یک رژیم! هم اکنون حتی در اولین ادعاهایی که برای دین خدا داشتند - می خواستند برای عظمت اسلام و توسعه و گسترش مکتب تشیع در ایران چنان مجاهدت نمایند که تمام خیابان ها و پیاده روها را به هنگام نماز پنجگانه، به محراب و صحن مساجد مبدل نمایند، ولی می بینیم که به سختی شکست خورده اند تا حد مرگ!

به طوری که هفته گذشته آیت الله خامنه ای رهبر رژیم یکی از توصیه های مهم اش در سخنرانی های متداوله اش به این شکست حکومت اسلامی و رسالت مذهبی جمهوری اسلامی اعتراف کرد و مذبح خانه با دعوت عام و فراخوان عمومی مردم برای برگزاری نماز و در پیامی از همگان و تمام مسئولان کشوری و لشکری خواست که در برپایی نماز تلاش کنند.

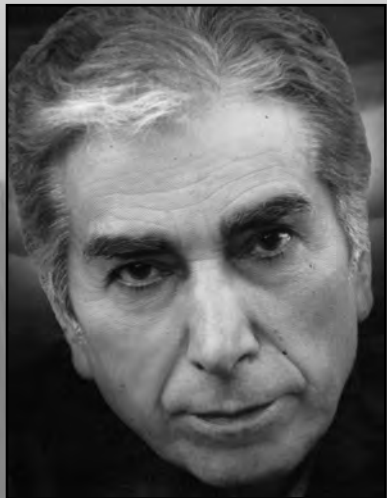
معیاری یک حکومت مرده است. از نظر اقتصاد و مالی شکست خورده و به بن بست رسیدنش گویای این امر است. در عرصه دیپلماسی جهان هم مانند یک مرده، با این حکومت رفتاری می کنند! واضح ترین که در تمام زمینه ها شکست خورده (یعنی مرگ). در همه آن چه بابت غلم کردن جمهوری اسلامی ادعای کرد مثلاً بانک اسلامی از بدو حکومت با فساد و دزدی و اختلاس روبرو بوده و با یک رقم اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی «رفیق دوست ها» سکنه کامل قلبی کرد. و با اختلاس متعدد به کلی از پا در آورد و با اختلاس سه هزار میلیارد تومانی در واقع بانک اسلامی را توی تابوت گذاشتند. فروماندن از تأمین رفاه اقتصادی و زندگانی مردم، خود مرگ یک حکومت است که نتوانسته با در دسترس قرار دادن مایحتاج عمومی باقیمت مناسب در اختیار آنها، جامعه را دچار گرانی کمر شکن ساخته که بقا و دوامی در حیات چنین حکومتی دیده نشود حالا بیکاری فوق العاده، بیکاری ناشی از تعطیل کارخانه (که خود حاصل ورشکستگی

جابه جایی هوا در بدن نشان تکانی می خورند و اگر بستگان مرده در آنجا باشند خیال می کنند که معجزه شده و مرده زنده شده است! مورد دیگری هم هست که وقتی مرده در غسل خانه و یا خانه است و احیاناً تکانی نامحسوس می خورد؛ این گونه خیال ها برای نزدیکان مرده پیش می آید، یک موقع من خود شاهد بودم که کسی از طبقه سوم ساختمان سقوط کرده بود و یکی از جاهل های «معرفت دار» در آن زمان می گفت: طرف مرده ولی گرمشه حالیش نیس! درست حال و هوایی نظیر جسد جمهوری اسلامی!

رژیم اسلامی شاید از خوش خیالی و یا از آرزوهای ما باشد که بر حسب شواهد موجود یک «حکومت» مرده است و فقط به این امید مانده که شاید مثل بیماران قلبی که سکنه کرده اند، دوباره ناگهان به هوش بیاید. یا این تقلای نامحسوسی که می کند، حاکی از آن است که مرده، ولی هنوز گرمشه و حالیش نیس! حکومت اسلامی و جمهوری آخوندی را هر جوری مورد بررسی قرار بدهید و با هر

سابق بر این - شاید هنوز هم - اگر کسی سکنه قلبی می کرد و از نظر پزشکی «مرده» به حساب می آمد و در قدیم ترها بر حسب سنت - مسلمانی و اغلب شیعیان - نمی گذاشتند جنازه روی زمین بماند و فوری شست پاها، دک و دهن و چانه اش را می بستند و رو به قبله اش می کردند و بلافاصله تابوت و تابوت کش می آوردند و با یک فریاد بلند بگوشه هدان لا اله الا الله محمداً رسول الله جنازه را به طرف قبرستان و غسل و کفن و دفن می بردند. ولی مدت هاست که در مورد مرگ و میر سکنه ای ها، یک استثنا قائل شده اند و این که جسد رابست و چهار ساعت در اتاق خلوتی نگه می دارند به احتمال این که دوباره قلبش به کار بیفتد و یا احیاناً شوک هایی وارد می کنند که شاید مرده زنده شود.

در خانواده ما هم چنین سابقه ای در زمانی که من ۶، هفت سال بیشتر نداشتم اتفاق افتاده بود و شاهد بودم که خود حکایت دیگری دارد. یا سابقه دارد که آن را در سردخانه نگه دارند. گاهی این جور مواقع «جسد» ها ناگهان بر اثر



علیرضا میبدی

گریه شبانه!

غربت ما

بی در و دیوارها

بی روزن است

می نویسم «روزن» و از حبس

بیرون می شوم

می نویسم «ایستگاه» و منتظر

می ایستم

می نویسم «سایبان» و می نشینم زیر آن

می نویسم «خانه» و آهسته بر در می زنم

چشم بر هم می نهیم

شاید کسی در وا کند

انتظارم

کهنه و تکراری و بی حاصل ست

می نویسم «گریه» و تا صبحدم

هق هق می زنم

پیش از آن هم دبیر ستاد ائمه جمعه کشور ابراز نگرانی کرده بود که مردم به شدت از نمازگریزان شده اند و از ادای این وظیفه دینی خودداری می کنند. یکی دیگر از آیت الله های مسئول امور مذهبی رژیم ابراز تأسف کرده که اکثریت مردم ایران به «آخرت» باور ندارند (یعنی به عبارت دیگر دین اسلام یعنی: کشک!).

بدین ترتیب حکومتی که به نام خدا، قرآن خدا، اسلام و دین خدا زمام امور یک کشور مسلمان را به عهده گرفت و به این بهانه عبا و عمامه و لباده آخوندها را بر مملکت حاکم کرد، رژیمی که احکام اسلامی را وسیله زورگویی و استبداد خود قرار داد، حالا هم حتی از رساندن اولین و اساسی ترین پیام دین اسلام و توسعه و گسترش برگزاری نماز به عنوان ستون دین خدا ناموفق مانده و رسالتش در ادعای ترویج دین اسلام با شکست فاحشی روبرو شده است (در واقع مرده!).

التماس رهبری حکومت اسلامی برای برپایی نماز از سوی جمیع مردم و قبول این فریضه الهی و این که از مسئولین کشور و لشکری هم طلب یاری کرده است که مردم را به برپایی نماز فرایخوانند و علاقمند به ادای این فریضه دینی نمایند، این خود نمودار شکست مذهبی حکومت دینی است که با آلوده کردن دین با سیاست و حکومت، اعمال زور و قدرت برای اجرای همه آن چه نه اسلامی است و نه وظایف انسانی در یک دولت جمهوری است، در اعتقاد دیرینه مذهبی مردم نیز لرزش عظیمی چون زلزله ای بزرگ پدید آورده است که رژیم ابلهانه سعی می کند که با افزایش ساخت و ساز مساجد و دایر کردن امامزاده های بی اصل و نسب و قلابی مانند «امامزاده سید بیژن» و یا استخدام بی رویه آخوندها، طلبه ها و مداحان و راه انداختن دانشکده هایی به نام این عده بیسواد و مدرسه ندیده، مردم را به فرایض دینی و اسلامی و احترام به اولیاء الله و مبانی مقدس قرآنی و رسالت محمد رسول الله علاقمند سازد!

مردمی که تا پیش از انقلاب به اصطلاح اسلامی! برای خود، دینی داشتند، مذهب داشتند، نماز می خواندند، پیغمبر و اسلام داشتند ولی آخوندهای حاکم با برپایی حکومت اسلامی همه آن معنویات را از مردم ایران ربودند و امروز با التماس و درخواست عاجزانه می خواهند که لااقل ستون دین را که با گوز آخوندهای حاکم فرو ریخته است، دوباره استوار و برپا سازند.

پیدا است که در این شکست فاحش مذهبی و عقیدتی و اسلامی رهبری کنونی رژیم نقش اصلی را داشته و با ادامه حکومت استبدادی خود مسئولیت اساسی را در شکست اسلام در ایران دارد و به قول معروف.

ای که با خود کج و با خلق خدا کج
آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج

«پندار»

چهره‌ها و اندیشه‌ها

بیژن صف‌سری

نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی



عقلانیت دیکتاتورها؟!!

دیکتاتور تهران تمام درهای عقلانیت را به روی خود بسته است!

مطالعاتش را هر چند سال یک بار منتشر می کرد اما استاد خرمگس به انتظار می نشست تا استاد زحمتکش کتابی را منتشر کند تا او آن را نا جوانمردانه نقد کند تا همه زحمات استاد زحمتکش را نقش بر آب سازد. این ماجرا سال ها ادامه می یابد تا اینکه عاقبت استاد زحمتکش، تصمیم گرفت دست از تحقیق وتلاش بر دارد چراکه همه تحقیقات علمی او توسط استاد خرمگس ناجوانمردانه نقش بر آب می شد.

«استاد خرمگس» با پی بردن به تصمیم استاد زحمتکش به دست و پا می افتد زیرا کناره گیری استاد زحمتکش را به نفع خود نمی دید و اگر استاد زحمتکش حاصل مطالعاتش را منتشر نمی کرد، «استاد خرمگس» هم مطلبی برای نقد و نوشتن نداشت.

بی شک دیکتاتوران و نظام های بی سئوال جهان امروز هم، حکم خرمگسان جامعه جهانی را دارند و در برهم زدن نظم و آسایش جهان برای بقای خود اصرار دارند. اما هستند خرمگسانی که بنا بر موقعیت و شرایط حال و زمان، ملزم به اتخاذ روش های مبتنی بر عقلانیت می شوند؛ آنچنانکه امروز دیکتاتوری چون بشار اسد، اجباراً

«این روزها با همه ترس و اضطرابی که از حمله آمریکا به سوریه وجود دارد، آنچه باعث دلگرمی است اتخاذ سیاست های مبتنی بر عقلانیت و اخلاق در بین سیاست پیشه گان جهان است: بعبارتی اینک در حال گذار و تجربه اندوزی دورانی هستیم که زمانی آرزوی بزرگ مردانی خیر اندیش چون «کانت» بوده و به درستی دورانی چون امروز را پیش بینی می کردند که تنها «سیاست ورزان با اخلاق وصاحب خرد قابل تحمل» خواهند بود، نه «سیاست پیشه گانی به دور از این فضیلت انسانی»، همه چیز را بر مدار سود و زیان خویش محاسبه می کنند.

درمان معروف «اتل لیلیان وینیچ» به نام «جنگل روسیه» شخصیت دو انسان در دوران استالین به تصویر کشیده می شود که هر دو استاد دانشگاه و محقق هستند، اما یکی کوشا و زحمتکش و دیگری انسانی خرمگس گونه است که تنها همت او مکیدن خون وجود استاد زحمتکش، آن هم با نقد غیر منصفانه آثار اوست.

استاد زحمتکش با شور و علاقه جنگلها را زیر پای می گذاشت، درخت ها را طبقه بندی می کرد و در آفات جنگل ها و طرق مبارزه با این آفات مطالعه و نتیجه

علی اصغر رمضان پور - فعال سیاسی و نویسنده



دموکراسی و درک ادب شکست!

برنده نشدن نباید به نادیده گرفتن قواعد دموکراتیک بیانجامد!

باید نشان دهد که با برنامه های دولت همراه است. فضای فرهنگی و اجتماعی تهران پر از انتظار های تازه و تمایل به پاسخگویی بیشتر شهردار است. شهردار ناگزیر است تیم اجرایی خود را بر اساس چنین چشم اندازی و با توجه با انتقادهایی، تعدیل و بازسازی کند که از عملکرد او به میان آمده است. اما شاید مهم تر از تحولات آینده شهرداری تهران، درسی باشد که اصلاح طلبان باید از این انتخاب بگیرند:

تهاجم رسانه ای گروه هایی از اصلاح طلبان به دو یا چند نماینده ای که در فهرست انتخاباتی آن ها بوده اما به آقای قالیباف رای داده اند، بر اساس این استدلال صورت گرفته است که آنان باید به انضباط تشکیلاتی پایبند می بودند. حتی برخی این افراد را به خریدن رایشان از سوی قالیباف متهم کرده اند.

به نظر این شیوه برخورد دور از ادب دموکراسی است. فراموش نکنیم که فهرست انتخاباتی اصلاح طلبان برای شورای شهر نه یک فهرست حزبی بلکه یک فهرست ائتلافی بود و در فهرست های ائتلافی الزام تشکیلاتی وجود ندارد.

مهم تر اینکه اگر قرار باشد اصلاح طلبان یا هر جناح دیگری از طریق چنین تهدید هایی، آزادی عمل نمایندگان خود را سلب کنند این پرسش مطرح می شود که آیا به این ترتیب صلاحیت و مسئولیت قانونی نمایندگان شورای شهر یا پارلمان را نادیده نگرفته ایم؟

برنده نشدن نباید به نادیده گرفتن قواعد مبارزه دموکراتیک بیانجامد. بهتر است پس از هر شکست بنشینیم و ارزیابی کنیم که کجای بازی را نخوانده بودیم. در دموکراسی همیشه نیروهای پیشرو برنده نیستند. بخشی از دموکراسی درک ادب شکست است.»

«انتخاب محمد باقر قالیباف به عنوان شهردار تهران، نتیجه هفته ها چانه زنی پشت پرده، نوعی مبارزه انتخاباتی و رای گیری در شورای شهر تهران بود؛ شورای شهری که با انتخاب احمد مسجد جامعی به ریاست آن نشان داد شرایط تغییر به سوی آنچه را که در کشور «میانه روی و اعتدال» خوانده می شود، درک کرده است. در جریان انتخابات عده ای به «قالیباف» بدبین شدند.

اما این یک سوی ماجراست و سوی دیگر ناتوانی اصلاح طلبان و میانه رو ها در به کرسی شهرداری نشاندن محسن هاشمی را باید نشانه ای دیگر از پایدار ماندن توازن سیاسی دانست که به انتخاب حسن روحانی منجر شد.

حسن روحانی با نزدیک به ۵۱ درصد آرا پیروزی رسید. در جریان گرفتن رای اعتماد برای سه تن از وزیران هم معلوم شد کفه قدرت آنچنان به دست میانه روها و اصلاح طلبان نیست. این نشانه ای است که پیروزی حسن روحانی به معنای پیروزی جریان اصلاح طلبی نیست. اصلاح طلبان باید این واقعیت را بپذیرند، آنان تنها برندگان انتخابات نبوده اند و پیروزی در انتخابات پیروزی یک کمپین ائتلافی و ناشی از یک مصالحه سیاسی عمل گرایانه میان طیف گسترده ای از نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران بوده است.

شاید همین استنباط سبب شد تا اجماع اصلاح طلبان بر روی محسن هاشمی شکل بگیرد که از پیش معلوم بود همه جناح های شریک در پیروزی انتخاباتی آقای روحانی لزوما خواهان آن نیستند. که اگر شورای شهر بر سر انتخاب چهره ای به نسبت معتدل تر مانند مسجد جامعی به توافق برسد به این معنا نیست که لزوما باید بر سر انتخاب چهره مناقشه برانگیزی مانند محسن هاشمی هم به توافق برسد.

شهردار برای جلب همکاری و مشارکت بیشتر مردم تهران

عقلانیت کرد.

اما گروه دیگری از خرمگسان دیکتاتور هم وجود دارند که نه تنها در اثر تهدید و فشار جامعه جهانی، حتی برای گریز از تنگناها و نجات حکومت بی سؤال خود حاضر به عقب نشینی از مواضع شان نیستند بلکه با همراه کار عقلانی زیر دستان و مریدان خود که برای بقای حاکمیت خود او تلاش می کنند مخالفت می ورزند که مصداق این ادعا سخنان عتاب گونه اخیر آقای خامنه ای است که در همین اولین گام های دولت

تن به عقلانیت می دهد و با قبول پیشنهاد روسیه برای نظارت بین المللی بر سلاح های شیمیایی خود، از گزند یورش ابر قدرتی چون امریکا دور می شود تا امید تازه ای برای جلوگیری از جنگ در دل مردم جهان شعله ور شود.

اگر چه پذیرش این پیشنهاد از سوی بشار اسد منطبق بر باور قلبی دیکتاتوری چون او نیست، اما نشان دهنده این واقعیت است که دیکتاتوران را هم می توان الزام به پیروی از

تدبیر، حسن روحانی و دولتمردان کابینه اش را، در اتخاذ «شیوه های تعامل با جهان غرب» هشدار می دهد. اما بنا بر اعلام سیاست های جدید روابط خارجه ای دولت او که- صراحتاً تعامل با جهان را اعلام می کند- می توان دلخوش داشت که دست کم در دولت جدید بر دشمنان این کهنه دیاردیگر افزوده نخواهد شد. اما این رویا وقتی تحقق می یابد که شخص رهبری نظام و مریدانش، خرمگسان این معرکه نباشند.»



میرحمید سالک-نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی

یک نوع توهم یهوده!

مردم ایران هیچ منفعتی در ادامه حکومت بشار اسد ندارند!

شاهد مخاطراتی بود.

هر گونه برخورد احساسی و افراطی با این مسئله پای ایران را به این نزاع خواهد گشود. ایران حتی باید شیطنت های احتمالی را که ممکن است دوستانش در منطقه اجرا کنند، مانع شود. عملیاتی نظیر موشک باران چند روز پیش اسرائیل از سوی جنوب لبنان، فارغ از نقش ایران در آن، بهانه لازم را برای تحرکات نظامی اسرائیل علیه ایران فراهم خواهد کرد و آثار زیان باری خواهد داشت.

مشکل بعدی نوع عملکرد حزب الله لبنان در جریان اتفاقات اخیر سوریه است. این دخالت آشکار سربازان نصرالله، به همراه شایعات حضور نظامیان ایرانی در بین صفوف هواداران بشار اسد، تا به حال به اندازه کافی ایران را در مرکز خطر قرار داده

«پس از حمله شیمیایی در سوریه ما شاهد سه نوع موضع گیری در داخل ایران بودیم. ابتدا موضع گیری وزیر خارجه بود که علیرغم نامش چندان ظرافتی به خرج نداد و این حمله شیمیایی را به مخالفین دولت سوریه نسبت داد. واکنش دیگر از سوی جزایری، معاون فرمانده سپاه اعلام شد که به تهدید آمریکا پرداخت و جمهوری اسلامی را به عنوان یکی از طرفین این نزاع معرفی کرد.

در مقابل این دو موضع غیر مناسب، روحانی با سیاست ورزی تنها به محکومیت کلی حمله شیمیایی بسنده کرد که می تواند نشان از پختگی سیاسی وی داشته باشد. با فاصله گیری جمهوری اسلامی از این موضع باید

است. هر گونه اقدامی فراتر از این می تواند به مراتب وضعیت را دشوارتر کند.

اکنون درگیری های قومی در سوریه رو به تزاید گذاشته است و این خطر وجود دارد که با توجه به حضور نیروهای سلفی و بنیادگرای ضد شیعی در میان نیروهای مخالف بشار اسد، این کشمکش ها به ایران نیز کشیده شود، شاهد فعالیت های تروریستی این گروه ها در داخل ایران باشیم. اگر ایران به نام دفاع از خط مقاومت وارد درگیری نظامی در سوریه شود، به طور قطع امکان بالقوه فعالیت های تروریستی گروه های وابسته القاعده، به فعل خواهد رسید.

احتمال گسترش ابعاد درگیری نظامی به خارج از مرزهای سوریه و هرگونه تحرک نظامی جمهوری

اسلامی به نفع بشار اسد، ایران را بیش از دیگران مستعد گرفتار شدن در این گسترش حوزه درگیری نظامی خواهد کرد.

نکته آخر پیدایش فرصتی طلایی برای افراطیون داخلی است تا بتوانند شکست خود را در انتخابات اخیر جبران کنند. آنها تلاش خواهند کرد با تند کردن فضای داخلی، فشار طاقت فرسایی بر دوش دولت یازدهم بگذارند و آن را وادار سازند با شعارهای افراطی این گروه ها هم آوایی کند. روحانی باید خویشتنداری پیشه کند و کابینه خود را از هرگونه شتاب زدگی مانع شود.

با توجه به دلایلی که به آنها اشاره رفت، هیچ دلیلی برای ماجراجویی و افراطی گری در سیاست خارجی وجود ندارد. روحانی و تیم آن اگر ادعای اعتدال دارند، به هیچ وجه نباید وارد این مهلکه شوند. ادعاهایی نظیر دفاع از مرزهای ایران در خارج از محدوده سرزمینی آن، تنها بهانه ای برای ادامه حضور و فعالیت گروه های افراطی در عرصه سیاسی ایران، به ویژه سیاست خارجی است. به طور قطع مردم ایران هیچ منفعتی در ادامه حکومت بشار اسد ندارند. به این توهومات باید روزی پایان داد.»

لکه ننگ یک فاجعه ضدانسانی!

در قبال کشته شدن هموطنانمان از هر سازمان و گروهی خوشحال نشویم!



علی کلائی
مبارز حقوق بشر و تحلیل‌گر

سادگی. بیش از ۷۲ انسان کشته می شوند و تخریب می کنند و آتش می زند و می روند. خبر ساده است. جماعتی به اردوگاه اشرف متعلق به مجاهدین خلق حمله کردند. ظاهرا جمعا ۱۷۰ نفری آنجا زندگی می کردند که جمعی کشته و جمعی مجروح می شوند. سپاه پاسداران و بعضی مسوولان جمهوری اسلامی در اقدامی زشت و کم سابقه از کشتار اینان ابراز خوشحالی می کنند.

در این فاجعه مسئله حقوق بشر مطرح است. جماعتی متعلق به یک سازمان سیاسی در اقدامی ناجوانمردانه کشته شده اند. بی سلاح بوده اند که با سلاح سبک و سنگین بر سرشان ریختند و کشتند. اما واکنش فعالین ایرانی در شبکه های اجتماعی خود جالب توجه است. و شاید تامل برانگیز و شاید تاسف برانگیز.

این فاجعه را عده ای و احزاب و سازمان هایی محکوم کردند. از سر درد حقوق انسانی استاده اند که عاملان این جنایت به مجازات برسند. عده ای حتی نوشتند که این خوش انصافی نیست که وقتی مادران و خواهران و خانواده این کشته

شدگان در تصاویر تلویزیونی و در خبرها به دنبال اسامی عزیزانشان هستند بیاییم و بگوییم که ما فلان مرز بندی را داریم. مگر مرگ، حقوق بشر و انسانیت مرز بندی می شناسد که ما مرز بندی می کنیم؟

و اما جماعتی نیز خوشحالی کردند و شاد شدند. این عده بدبختانه خود را مخالفین حکومت فعلی و رژیم فعلی ایران می دانند گفتند که این انتقام الهی بود! اینان با صدام ساخته بودند! و به ملت خویش حمله کرده اند! و این انتقام خدا بود!

انگار نماینده خدا شدن و از طرف خدا حرف زدن نه فقط کار امثال ولی فقیه و مدعیان ولایت که شیوه مردمان دیگر هم شده است. جدی است که الناس علی دین ملوکهم. جمهوری اسلامی هم گاه مخالفانی عجیب شبیه به خودش دارد!؟

مسئله مجاهدین و اشرف مسئله حقوق بشر است. جماعتی از هموطنان ما کشته شده اند. باید آمد وسط و گفت آی دنیا! آی سازمان ملل! هموطن ما دارند کشته می شوند. در حکومت عراق، آن هم زیر نظر آمریکایی ها و سازمان مللی

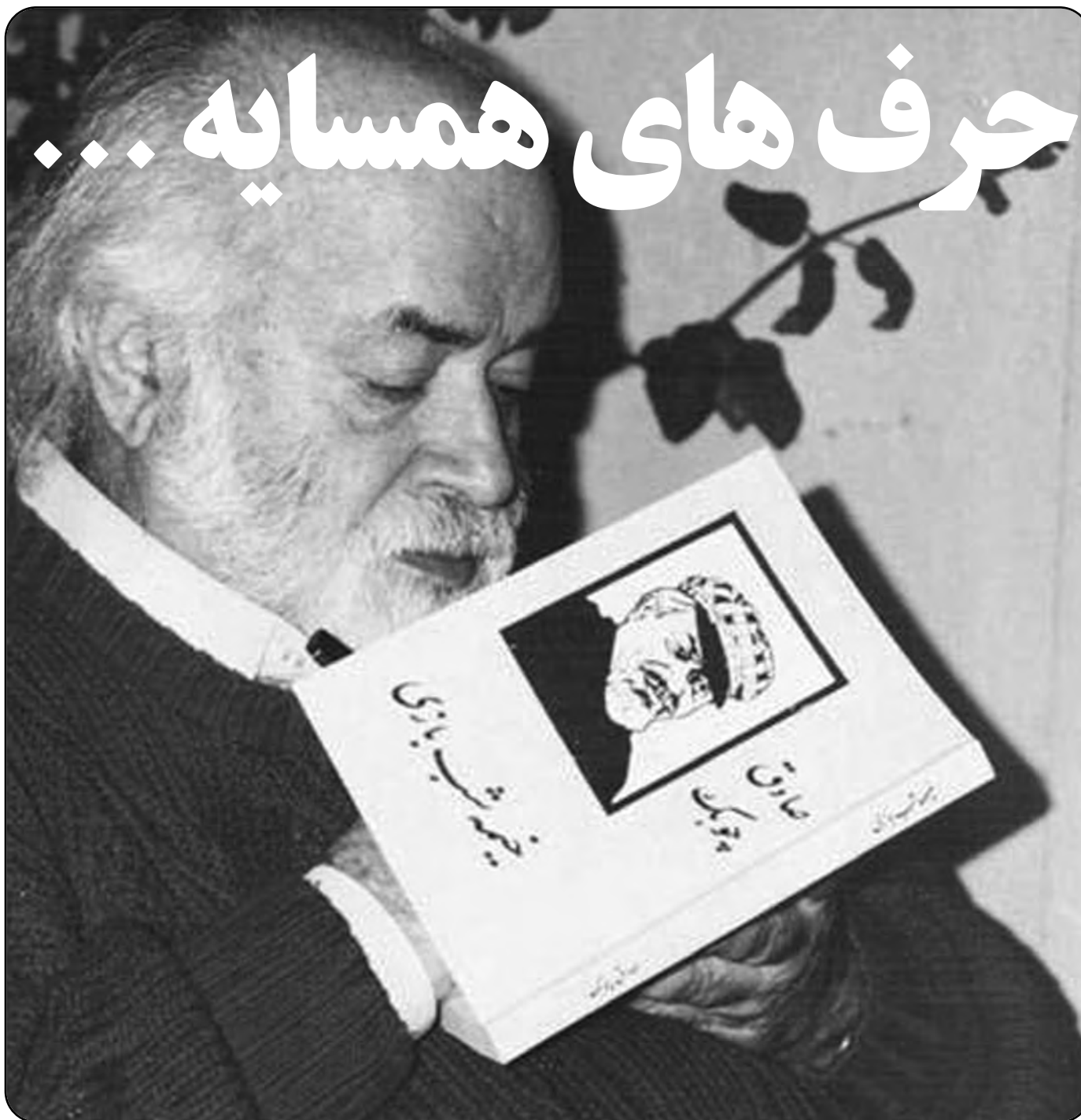
ها! آی ملت های دنیا، هموطن ما را دست می بندند و تیر خلاص بهشان می زنند. زن و مرد را پیشانی با گلوله می شکافند. آنچه روی داد یک فاجعه انسانی بود. فاجعه ای که لکه ننگی است بر پیشانی عراق و سازمان مللی که متعهد شده بود که امنیت اینان را تضمین کند.

این اعضای مجاهدین خلق هر چه باشند ایرانیانی هستند که در اشرف بودند و کشته شدند. دست بسته و تیر خلاص بر پیشانی. باید معترض شد. به مراجع بین المللی. پس از فروردین ۹۰ این بار دیگری است که این کشتار رخ می دهد. حقوق بشر برای همه است. بدون هیچ گرایشی. بدون پسوند و پیشوند.

متأسفانه این داستان در روزهای سالگرد کشتار ۶۷ اتفاق می افتد. تقارن تاریخی هم گاه سخنها با خود دارد. سخنهایی که باید سکوت کرد و از تاریخ شنید.

صورت ها پاشیده بودند. آدمها اعدام شده بودند. چه کسی پاسخگوست؟ تنها باید گفت نباید این جنایات تکرار شود. نباید هیچ گاه برای هیچ ملتی.»

حرف های همسایه...



خاطرات علی فردوسی
«بوی بو شهر!»

● بدا به حال کسی که در حضور او غزل حافظ را ضایع می خواند و یا در وسط غزل دست به تعبیر آن می زد!

● او آخرین بار با ولع و رنج چشمان دردناک خود را در آسمان پاکیزه و شفاف سانفرانسیسکو دوخت با ولع به نور ماه نگاه کرد.

این عادات دیرین او بود!

● حیف که گذاشتند تا دفترچه های خاطرات اش را بسوزاند چون این خاطرات بخشی از ادبیات درخشان ایران بود!

همسایه سعادت مند!

چه سعادت مند بودم که مسیر زندگی ام از همسایگی عطرآگین زندگی صادق چوبک گذشت... این حقیقت را زمانی دریافتم که دو هفته ای از مرگ چوبک در تابستان ۱۳۷۷ و نزدیک به ۳۰ سال از دوستی و همسایگی من و او می گذشت. من او را در این سال ها «معاشرتی» نمی دیدم. البته کسانی که خیال دوستی او را داشتند، کم نبودند. اما شمار آنانی که می توانستند در «دوستی» او دوام بیاورند، از انگشتان یک دست کمتر بود. دوستی با او، دوست ماندن با او، آسان نبود، چون معاشرت برای او از قماش «دوستانه گی» های روزمره نبود، چیزی که «چوبک» از آن بیزار بود «فساد دوستی» بود به روابطی، به شبیه نمایی که اساساً با نسبیتی به عنوان دوستی در تضادند؛ بنابراین چوبک از عبارت هایی مثل «ارادتمندم» و «بنده» و «چاکرم، نوکرم»، یا رفتاری که بوی این حالات را داشت، خیلی

دوست و همسایه صادق چوبک در آمریکا (شمال کالیفرنیا) از آخرین سال ها و روزها و شب های نویسنده بزرگ ایران می گوید!

دو خوابه، در سطح تجملات معمولی یک زندگی معلمی، حتی دانشجویی ساده، در تپه های «ال سربیتو»، شهری در شمال برکلی، مشرف بر خلیج سانفرانسیسکو.

اگر یادم باشد این منزل کوچک را، با آن باغچه ی نقلی پشت ساختمان، که شب های خوشی را دور اجاق هیمه سوز آن سپری می کردیم، پسرهای چوبک و قدسی خانم، روز به و بایک، برای پدر و مادرشان خریده بودند.

و خاک نشین آستان او می شدند تا این که دیر یا زود چوبک متوجه ی خطای آنان بشود و آنان را از خود براند.

شب های حافظانه

من به راستی حق دارم به خود بیالم که در دوستی او دوام آوردم، گرچه، باید اعتراف کنم که یکی دو بار چیزی نمانده بود که به خیل رانده گان دربار چوبک به پیوندم، «درباری» که در واقع چیزی نبود جز یک منزل مختصر

بدش می آمد. از این بابت انسانی بود - حتی، در میان اهل قلم و هنر در ایران - کمیاب.

نام داران اغلب دنبال مُرید می گردند، نه رفیق، دنبال دست بوسی اند نه دوست. بسیار بودند کسانی که به خاطر آوازه یا جایگاه ادبی «چوبک» تمایز میان قدرشناسی و چاکر منشی را در نمی یافتند، و جای آن که مثل یک خواننده ی خوب آثارش، دست او را به سپاس بفشارند و بگذرانند، زانوان شان سست می شد

«شب های حافظانه» بسیاری دور اجاق هیمه سوز او داشتیم شب هایی که همه اش صحبت از ایران بود، عطر بوشهر!

خون ریزی پیدا شده، و کاملاً پهن شده ... دیشب که شب چهاردهم (بود) و ماه تمام در آسمان پاکیزه و شفاف سانفرانسیسکو می درخشید، نیمه های (شب) چند بار از رختخواب بیرون آمدم و برای آخرین بار با ولع و رنج و گزند روحی بُرنده ای، به دور ماه نگاه کردم. هر چند چشمم ضعیف (بود) و رخ ماه را کتر می دید، اما من مدت ها و چندبار به آن خیره شدم و نور لغزان را بلعیدم. برای آخرین بار، این عادت دیرین من بوده که شب های ماهتاب از خیره شدن در آن لذت برده ام، و همیشه و در هر ماه نخیال نکردم دیگر ماه نورا نخواهم دید. ماه نورا، هر وقت قدسی بود، به روی او نگاه می کردم؛ و او (هم) علاقه فراوان دارد که ماه نورا به روی من ببیند».

خاطرات سوخته «چوبک»

حیف که گذاشتند تا چوبک خاطرات اش را بسوزاند، چون خاطرات نویسی او هم، چنان که از این دو نمونه برمی آید، بخشی بود از ادبیاتی درخشان.

مایلم پیش از نقل خاطره ای دیگر بندی دیگر از نوشته ی مفصل «زندگی علیه مرگ» را، به عنوان تمهیدی، با شما سهیم شوم.

«پاکیزه بود، آنچنان که غُزاغز بلورینه ای نیک شسته. در سیما، پوشاک و وجنات و سکناتش جویباری از تمیزی جاری بود که او را، به رغم فرسایش سالیان، تا آخرین هفته های عمرش پُر طراوت نگه می داشت. هاله ای از عطر با خود می برد که هر مشام نیالوده به رشکی را تازه می کرد: بوی خوش خورشیدی دشت های باز، عطر سالم استنشاق هوای آفتاب خورده ی جنوب. در میان دوستان درخشندگی خرسند میوه های رسیده را پیدا می کرد. گرچه اندامی ریز داشت، همیشه، حتی در سالیانی که پیری او را عمدتاً زمین گیر کرده بود، حرکاتش چنان لنگر پیروزمندانه ای داشت که او را بسی بزرگ تر نشان می داد. وقار و اعتماد به خود مقاومت ناپذیری که در حرکات دستان و طرز سخن گفتن اش بود، لحظات همدمی با او را چگالی ای تاریخی می بخشید و از جریان پیش پا افتادگی روزمره فراتر می بُرد. در ابراز مخالفت، نجیب و سلحشور بود، با شمشیری آهیخته، و رو - در - رو. طرد می کرد و دشمن می داشت. اما سرتاپای وجودش از کینه و دسیسه پاکیزه بود».

(ادامه دارد)



نه حافظ او، چنین انزجاری از جهان، از خاک و خرمی های آن نداشتند. چوبک تا جایی که توانست با رفتن از این جهان جنگید. چوبک ده ها جلد خاطرات اش را در آخرین سال های عمرش سوزاند. با این وجود جایی در صفحاتی از آن که باقی مانده است (نوروز ۱۳۶۵) می نویسد حافظ را باز می کنم «این غزل است: یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد» و می افزاید «فرق نمی کند، تمام حافظ را که باز کنی در آن حرفی است که تورا ول نمی کند، و روی روح و ذهن و وجود تومی چسبد». این «چسبیدن» بین حافظ و بُعدهای انسان شناختی برای چوبک، سرانجام، یک کنش وجود شناختی بود، نه آسمانی.

عاشق مهتاب

این باید از آخرین دفعه هایی باشد که چوبک خودش فال گرفته است. هفت، هشت ماه بعد، دوشنبه ۲۶ آبان ۱۳۶۵، با این یادداشت روبرو می شویم: «گمان می کنم این آخرین یادداشتی است که در این دفتر می نویسم. یک هفته است تقریباً که در چشم راست هم

حیات در تمامی لطف و قهر آن؛ حافظ چوبک، مثل حافظ نیچه یک «آری گوی» بزرگ بود به خاکی بودن انسان، که شرط نوع خاص قهرمانی وجود شناختی او است. هرگونه ارجاع حافظ به چیزی فراسوی حیات، فراسوی تجربه ی انسان خاکی، برای چوبک نوعی پشت کردن، نوعی گریختن از، نوعی اهانت به این جهان بود. این گونه تعبیرات برای چوبک نشانه ی ضعف قوه ی حیات در گوینده بود، عارضه ی «تــناتوس» مرگ طلبی.

چوبک که سال ها با مسعود فرزند دوست بود، چنان از این خواهش دوست اش می گریخت که جان عزیزی از قصبه ای آلوده به طاعون: «پس حافظ مشتاقانه می گوید: «خدایا هر وقت که ندای احضارت به گوش من برسد بی درنگ از جان و جهان دست خواهم شست و به نزد تو خواهم شتافت».

«آری مرگ، در نظر حافظ، همین بازگشت روح گریز پای مغلوب به بهشت ازلی، و مانند بازگشت کبوتری آواره و خسته بال به آشیان ایمن و آسوده ی خویش است». نه چوبک، و

ما چه شب هایی را در اتاق نشیمن این منزل، یا حیاط خلوت پشت آن به سر کرده ایم. چه حرف ها زده ایم، چه آدم ها که دیده ایم. چه شب های حافظانه ای که داشته ایم. و همه اش دور جای خالی ایران. حرف مان هم همیشه از ایران بود. «چوبک» تا وقتی که بود قطب ما بود، کانون یک نیروی جذب به مرکز؛ و بعد که دیگر در میان مان نبود، قدسی خانم جای او را بر ایمان پر می کرد. به چوبک که می نگرستیم، به او که گوش می دادیم به ایران، به ایرانی بودن مان، نزدیک تر می شدیم.

چوبک کوتاه ترین فاصله بین ما و ایران بود. بند ناف او به ایران، به خصوص به بوشهر - تا آخر، تا آن ساعت پنج و پنج دقیقه ی بعد از ظهر سوم ژوئیه - بریده نشد. همان طور که می دانید، چوبک وصیت کرد مرده اش را بسوزانند و خاکسترش را روی اقیانوس بریزند. به شوخی می پرسید: «نمی دانم آیا وقتی استخوان هایم می سوزند بوی بوشهر خواهند داد یا نه؟»

دانش چوبک از ادبیات کلاسیک ایران خیره کننده بود. وقتی قدسی خانم به ایران رفت تا کتابخانه ی چوبک را به دانشگاه شیراز هدیه کند، چند تا کتاب را که فکر می کرد چوبک دوست دارد بخواند از ایران برایش آورد. یادام نیست چه سالی بود، فقط یادام است که در میان کتاب ها یکی هم «تاریخ طبری» بود در شانزده جلد. چوبک سر به سر قدسی خانم می گذاشت. می گفت: «قدسی رفته کتابی را آورده است که من به هیچ وجه حاضر نیستیم لایش را باز کنم. چون محال است من مطلبی را که شروع کردم به خواندن، تمام نشده زمین بگذارم. و مطمئن نیستیم عمرم کفاف بدهد، این کتاب ۱۶ جلدی را تا ته بخوانم. پس اصلاً نمی خوانم».

ضایع خوانی و تعبیر!؟

در این میان، عاشق حافظ بود. سال های آخر زندگی اش وقتی چشم هایش دیگر به خوبی نمی دید، یاد دیگر جز سایه روشنی نمی دید، به هر که می رسید تقاضا می کرد برایش کتاب بخواند به خصوص غزلی از حافظ.

گاهی روزها وقتی قدسی خانم برای خرید بیرون می رفت التماس می کرد که پیش از رفتن غزلی از حافظ برایش بخواند تا در فاصله ای که قدسی در منزل نیست در نشئه ی دنباله چای آن غزل شناکند. و وای به حال کسی، اگر در خواندن غزلی از حافظ آن ضایع می کرد، و بدا به حال کسی اگر وسط خواندن غزل دست به تعبیر آن می زد، به خصوص اگر آن تعبیر کوچک ترین شائبه ای از ارجاع حافظ به عرفان داشت. حافظ برای چوبک شاعر لحظه های واقعی زندگی بود، سراینده ی

از تخت طاووس تا سلطان قابوس!

امروز ثابت شده است که سیاست خارجی شاه جز در پی ثبات منطقه و حفظ منافع ملی ایرانیان نبود!

بزرگ» نیز امروز قراردادان میهن زخمی ما از سی سال استبداد رژیم مذهبی در تیر راس تهدیدات جامعه جهانی به خاطر حفظ حکومت منفور اسد در سوریه است که به نیابت از تزارهای نوین روسیه زیر علم دروغین «دفاع از جبهه استقامت در مقابل صهیونیسم» در دهن سردمداران جمهوری اسلامی نشخوار می شود.

و این سقوط و مصیبت بر ما و میهنمان روانی گشت مگر با وقوع انقلاب اسلامی، انقلابی که در بطلت و شکست آن همان بس که سلطان عربی که دیروز تاج و تخت خود را مدیون شاه به اصطلاح «امریکایی» بود امروز پیغام آور در یوزگی رژیم جمهوری اسلامی به درگاه امریکا برای برقراری رابطه میان تهران و واشنگتن شده است!

نیروهای شورشی را با کمترین تلفات انسانی به عقب نشینی و گریز به خاک کشورهای همسایه عمان واداشت.

البته از نگاه چپ گرایان مخالف شاه دخالت آن روز رژیم او در شکست شورشیان کمونیست عمان در چهارچوب «وابستگی او به امپریالیسم» و نجات «دست نشانده ای» دیگر از سقوط صورت گرفته بود و بر سبیل عقاید آنها عملی محکوم و سزاوار سرزنش.

باید بیش از سه دهه از آن حوادث و تحولات می گذشت تا امروز ثابت شود که سیاست خارجی شاه جز در پی ثبات منطقه و حفظ منافع ملی ایرانیان نبود، یعنی دقیقاً نقطه مقابل رژیمی که کارگزاران مسکودر به قدرت رساندن دیروز و برپا نگاه داشتن امروز آن از خود مایه گذاشته اند. ماحصل این غلتیدن تدریجی به دامن «برادر

به قدرت رسیدن شورشیان در این منطقه استراتژیک در دهانه دریای عمان و متصل به آبهای خلیج فارس و در روزگاری که جنگ سرد بر تحولات جهانی سایه افکنده بود می توانست به جهانگشایی های ابر قدرت شوروی سابق و در نتیجه جنگ اندازی آنها بر آب های گرم سواحل جنوبی میهن ما ختم شود، امری که تنها چند سال بعد با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی میسر گشت.

در چنین شرایطی سلطان قابوس با توسل به محمدرضا شاه از وی خواست با ارسال نیروهای ارتش ایران به جنگ معروف به ظفار تاج و تخت او را حفظ کند.

شاه با ارسال چند واحد از «هوانیروز» و «لشکر گارد» و مخابرات نیروی هوایی به یاری سلطان قابوس رفت و در مدتی کمتر از یک سال



احمد و حدت خواه

پژوهشگر و تحلیل گر سیاسی

ناپلئون در جایی گفته است: «تخت سلطنت چهارپایه ای مزین به یک روکش ابریشمی و زیورات بیش نیست. اهمیت آن در سنجش کردار و میراث تاریخی فردی است که روی آن نشسته است.»

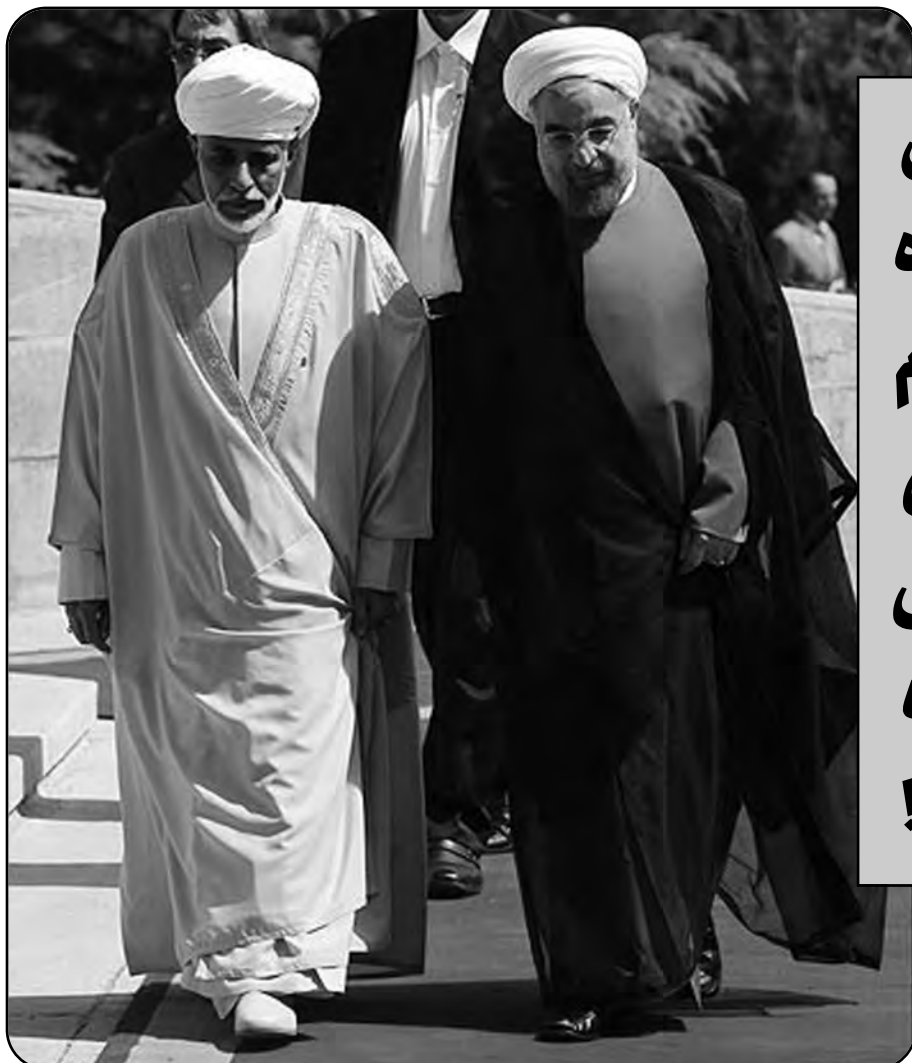
تخت طاووسی که پادشاهان ایران هم روزگاری نه چندان دور بر آن جلوس می کردند نیز از این قاعده مستثنی نیست و امروز با مقایسه کردار و آرزوهای آن پادشاهان در مورد میهن ما و اوضاع کنونی آن می توان به قضاوتی منصفانه در مورد آنان پرداخت.

چندی پیش حضور سلطان قابوس در ایران به عنوان نخستین رهبر یک کشور از خانواده ملل برای تبریک به حسن روحانی ژرفای سقوط ارزش و جایگاه ایران و ایرانی را در جهان را به نمایش گذاشت.

در آغاز دهه ۷۰ میلادی و همزمان با قدرت یابی دیپلماتیک و نظامی ایران در منطقه، کشور سلطان نشین و عرب عمان صحنه بروز جنگهای چریکی میان شورشیانی مسلح و ارتش کوچک این کشور شده بود.

پارتیزانهای چپ گرا که از سوی شوروی سابق و چین کمونیستی حمایت می شدند به ویژه در مناطق کوهستانی «ظفار» ضربات نظامی مهلکی را بر نیروهای دولتی وارد کرده بودند و با توجه به محدودیت های «ارتش کوچک عمان» از یک طرف و سیل سلاحهای روسی در دست شورشیان سقوط رژیم سلطان این کشور هر آن محتمل به نظر می رسید.

سلطان قابوس
نجات یافته شاه
امروز پیغام
در یوزگی
حکومت اسلامی
را به درگاه
آمریکا می برد!



سوریه: توهم، کابوس و یا رویا...؟!!

تمام دنیا صحبت از «سوریه» است. اما برای ما ایرانیان، سوریه شبیه به یک «کابوس» است. کابوسی که می تواند در بیداری هم برای ما عواقب وخیمی داشته باشد گرچه تا کنون نیز از همه جهات ما را دچار بدبختی کرده است. روزی که خمینی خود را به کمک «اتحاد خارجی و داخلی» به ایران رساند در سر خواب و خیال «حکومت جهانی اسلام» را داشت ولی خود نیز چندان آنرا جدی نمی پنداشت. وقتی با کنار کشاندن ارتش به سرعت و سادگی پیروز شد گمان برد که این خواست خداوند بوده و موقع آن رسیده که توهمات و تخیلات خود را در جهان به مرحله اجرا در آورد.

با فریادهای «صدور انقلاب» در جهان که حتی آنرا در قانون اساسی خود نیز گنجانده بود بهانه ای به دست دیوانه بغداد داد تا او نیز توهمات و تخیلاتش را به مرحله اجرا بگذارد. جنگ هشت ساله و نوشیدن جام زهر به امام! فهماند که تصور بیجا کرده و پای را از دایره ای که برای او کشیده بودند، فراتر گذاشته است. جانشینان او دانستند که با نیروی ایمان و دین خصوصاً آنکه شیعه هستند و اکثریت «جهان اسلام سنی»، نمی توانند به پیروزی که در ایران به دست آمده، برسند. بنابراین به باور من وقتی نتوان از طریق ایمان و دوستی در دیگران نفوذ کرد باید به «زر» و «زور» پناه برد. برای ایجاد آشوب و انقلاب و تسلط بر منطقه به وسیله پول نفت که در اختیارشان قرار می گرفت به خرید اسلحه و سپس به ساخت آن روی آوردند و برنامه هسته ای خود را مخفیانه برای رسیدن به «بمب اتمی» دنبال کردند.

از طرف دیگر با همان پولی که از خزانه درآمد ملی مردم برمی داشتند دست بکار ایجاد پایگاه هایی در منطقه گردیدند. کشور سوریه که به وسیله اقلیت شیعه علوی اداره می شد و همسایگی بسیاری از کشورهای عرب و به ویژه اسرائیل را داشت و - ضمناً ثروت بقیه آن کشورها را نداشت - پایگاه مناسبی به نظر می رسید که با دادن نفت مجانی و وام های کلان و کمک های نظامی و اقتصادی خصوصاً در دوره بشار، او را در جنگ خود گرفتند.

حزب الله را با سزاین در لبنان به دنیا آوردند. به اقلیت های شیعه در تمام کشورهای مسلمان، کمک های مالی و اقتصادی

کردند تا از این طریق به هدف خود که «توهم انقلاب» و «حکومت جهانی اسلام» است برسند.

به «حماس» و «جهاد اسلامی» کمک کردند تا فلسطینی ها نتوانند به اتحاد برسند و یک صدا در مقابل اسرائیل قرار گیرند و به توافق داشتن یک کشور مستقل دست پیدا کنند.

حکومت اسلامی به ویژه رهبر و گروه او (همانطور که از نظر فرهنگی و اجتماعی) در دوره صدر اسلام زندگی می کنند، از نظر سیاسی هم در رؤیاهای سال های پنجاه و شصت فلسطینی ها در کمپ های فلسطینی و جنگ های چریکی و ترور و ایجاد وحشت به سر می برند. کمک بی حد و حصر به فلسطینی هایی که شیعه را «رافضی» و «مرتد» می دانند و حتی حاضر نیستند از خون



ایرانی برای نجات جانشان استفاده کنند.

امریکائی ها با حمله به افغانستان و سپس عراق بار دیگر به کمک «حکومت اسلامی» آمدند و عراق را در سینی طلا به آنها تقدیم کردند و پایگاه تازه ای را به رژیم تهران هدیه نمودند تا بتواند به تصورات و توهمات خود ادامه دهد.

حکومت اسلامی، سیاست خارجی خود را بر پایه «تز خمینی» که گفته بود «باید دیگران از شما بترسند» نهاد و به همین لحاظ بدنبال بمب اتمی رفت. در سیاست اقتصادی نیز تز خمینی را که اقتصاد را برای خر می دانست عمل کرده و نتیجه آنکه امروز کشوری ثروتمند، مردمش در نهایت عسرت و دست تنگی به زندگی ادامه می دهند و به ناچار هرازگاه به طناب پوسیده کسی

که «ادعای نجات» آنها را دارد، آویزان می شوند.

روحانی که مدعی شفاف سازی و دادن گزارش به مردم است آیا می تواند به مردم پاسخ دهد که ایران در سوریه به دنبال چیست؟ تا کنون برای سوریه چقدر خرج کرده اند؟ برای کشور سوریه که هر بار «اتحادیه عرب» علیه ایران به خاطر جزایری که مالکیت آن با ایران است، رأی گرفتند و قطعنامه صادر کردند، سوریه رأی موافق داد.

- حمایت از سوریه به عنوان «خط مقاومت» به چه منظوری است؟

- مقاومت در برابر چه و در برابر چه کشوری؟ اگر منظور اسرائیل است که ایران هرگز دشمنی با آنها نداشته و تاریخ نشان از این مسئله دارد.

- در هر ماه چه مبلغ به سوریه

کمک می شود؟

- چند هزار نفر نیروهای نظامی

ایران در سوریه علیه مردم سوریه

می جنگند؟

- آیا حکومت، نفرت مردم سوریه

از ایران و ایرانی را نمی بیند؟

- تا کنون چه میزان نفت مجانی به

سوریه داده شده است؟

- ایران چه مبلغ از سوریه طلبکار

است؟

- چرا سوریه از خوزستان برای

حکومت اسلامی مهم تر می باشد؟

- آقای روحانی! اگر برای وعده

هائی که داده اید و واقعاً مایل به

انجام آنها می باشید و در برابر شما

مواعنی وجود دارد چرا علناً دست

به دامن مردم نمی شوید؟ چرا

سیاست با دست پیش بکش و با پا

پس بزن را در پیش گرفته اید؟

مطلبی می گوئید، حرفی می زنید

و ده دقیقه بعد آنرا پس می گیرید و تکذیب می کنید، چرا؟

شما که می دانید باید حرفتان را تکذیب کنید چرا آنرا بیان می

کنید؟! این شیوه برای فریب خارجی ها و گول زدن مردم

نیست؟ آیا همه اینها یک نمایش مضحک و در عین حال غم

انگیزی نیست؟ اگر واقعاً می خواهید به وعده های خود عمل

کنید که من شک دارم و مانعی در کار است و در عین حال

نمی خواهید از مواعنی بگویید قبل از آنکه به یک «ندارکچی»

تبدیل شوید از سمت خود استعفا بدهید تا کسانی که به شما

رأی داده اند بدانند که اشتباه نکرده اند و آنهایی که رأی نداده

اند بدانند که راه خطا رفته اند.

God and the Satin

The days I spent my life with you in the past
were the most promising poem of the time
I was from the tribe of Satin, and
you were god
"With you my heart was united in affection
'n love".



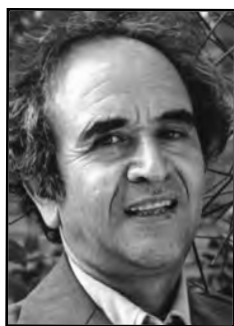
خلق جدید

ابری نه در کرانه و
آبی ست آسمان
از زیر هر درخت
وقتی عبور می کنی از جنبش نسیم
باران،
درشت قطره،
به روی تومی چکد
شادا که برگ ها همه گشتند
آن ابر پاره را،
که گذشته ست،
ترجمان.

A New Creation

There is no cloud in the horizon
Blue is the key
As you pass under a tree
The rain,
a big drop,
with the blowing of the breeze
falls upon you
Good for the leaves!
Of that patch of clouds,
Drifted far away,
They are now reminiscent.

از برگ های حیرت



این چنین که با
جوانه ها
شکوفه ها و
سبزه ها
لحظه لحظه باغ و دشت و کوه
رو به گسترش نهاده این زمان
ای زمان!
عجب مدار
گر ننگجد این زمین
زیر هفت آسمان.

From the pages of amazement

Akin with
The birds,
The blooms,
The meadows,
Every minute the garden and the plain and
the mountain
are expanding these days.
O'the days!
Don't freak out
if the earth
is not enclosed
Within the seven skies.

هرتیه عشقی



من نمی دانم که راهی
هست کوتاه تر ز آهی
هیچ در بین زمین و آسمان
آیا؟
شاعران را می توان
با یک گلوله
کشت
شعر را هم می توان
آیا؟

An Elegy for Eshghi

I don't know
if there is a route shorter than
a sigh between the earth and the heaven
You can kill the poet
Can you kill the poem, too?!

خواب پریشان باغ

زان پیشتر که خیل سیه پوش ابرها
آگه کنند لشکر انبوه زاغ را
پاییز،
در هجوم نجومی
به حمله ای
تعبیر کرد خواب پریشان باغ را.

The distraught Dreams of the Garden

Long before a pack of dark clouds
Gave the warning to a huge flock of rooks,
the autumn
had interpreted the distraught dreams of the
garden:
A severe blitz is on the way.

حکایت

آن یکی افتاد ناگهان به رود
موج پیچان گشت و او را در ربود
گفت یاری: «هان کجا با این شتاب»؟
گفت: «از من پرسی این را یا ز آب»؟

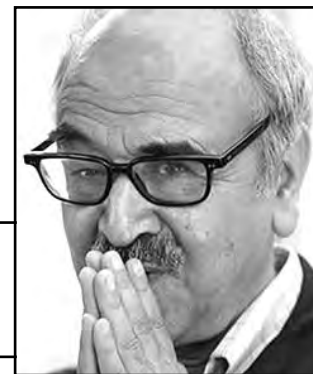
An Anecdote

Someone all of a sudden fell into a river
The river twisted and carried him away
Asked a friend: "Ah! Where are you off in
such haste?"
Replied the man: "Is this question for me or
for the river to respond"?

خدا و ابلیس

دیروزها که با تو گذر داشت، عمر من
فردا ترین صحایف شعر زمانه بود
من بودم از قبیله ابلیس و
تو خدا
«با تو دلم به مهر و مودت یگانه بود».

ترجمه شعر از شفیعی کدکنی



در شماره خرداد و تیر ۱۳۹۲ ماهنامه ماهنامه بخارا مهم
ترین نشریه ادبی و فرهنگی کنونی در ایران تعدادی شعر
از استاد محمدرضا شفیعی کدکنی با ترجمه انگلیسی
آمده است که نمونه ای از آنها را در این شماره فردوسی
امروز می خوانید.

پاسخ

صدا،
آرایش مرغ است
و مرغ،
آرایش شاخ درخت باغ
درخت آرایش صبح است و
صبح از باغ در اشراق
کنون دریافتی کز چه
ندارد زندگی آرامشی
وقتی صدایی نیست
در آفاق.

The Response

The sound
Is the beauty of the bird
Is the beauty of the branch of the tree in the
garden
The morning from the garden is alight.
Now, you understand why
In default of the sound in the horizon
So deplete of calmness is the life.

شاعر

پلی میان بهار و پرند و شب و روز
پلی میان خدا و
جهان،
درخت و نسیم
پلی میان «اگر» ها
و «کاش» ها و
«هنوز».



The Poet

He is a bridge between the spring and the
bird and the day and the night.
A bridge between the divine and the uni-
verse.
the tree and the breeze
A bridge between "ifs"
and "evers", and
"yets".



دفتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)

Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادهای

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری E5b

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

همدردی دوستان تحریریه

دوست بزرگوار بسیار ارجمند و پیشکسوت گرامی عباس پهلوان و خانم عسل پهلوان با شنیدن خبر ناگوار درگذشت برادر و عموی ارجمندتان قاسم پهلوان، دچار بهت و اندوه شدیم. با آشنایی که به روحیه شما داریم مطمئن هستیم که این سوگ را از سر خواهید گذراند. ولی به هر روی سوگ، سوگ است و درد آور...

آرزومندیم که تو و عسل ارجمند و گرامی از این پس پیوسته شنونده و آگاه شونده از خبرهای خوش باشی. خود را در این اندوه بزرگ شما بزرگواران همدرد و اندوهناک می‌دانیم.



- صدرالدین الهی
- ناصر انقطاع
- داریوش باقری
- الهه بقراط
- اسماعیل خوئی
- ناصر شاهین پر
- سیروس مشکی
- اردوان مفید
- علیرضا میبدی
- شکوه میرزادگی
- سعید نائینی
- اسماعیل نوری علا
- شهرام همایون

میهمانی



دیده نمی شد و بعد پاکت سفیدی به دستم داد و آهسته گفت:

-برو خانه لباس پلو خوریت را بپوش، سر و صورتت را صفا بده، برو سفارت عراق یک میهمانی مهم است. خبرش را تهیه کن. فردا صبح روی میز من باشد. رضازاده را هم می فرستم عکس بگیرد!

دفعه اولی بود که من را می فرستاد به میهمانی یک سفارتخانه خارجی. لابد به اعتبار فرانسه کلیتره ای که می دانستم و حاصل ماه هارفتن به انجمن ایران و فرانسه بود...

در کارت دعوت نوشته شده بود که این میهمانی کوکتل به مناسبت امضای قرارداد بغداد است و ورود یک هیأت نظامی عراقی عالیرتبه به تهران، به دعوت وزارت جنگ و ستاد بزرگ ارتشتاران. اواخر تابستان بود و اوایل پاییز و برگ های درختان خیابان پهلوی و باغ سفارت عراق رنگین و سبک فرو می ریختند و غم ناشناخته پاییزی مثل یک قصیده طولانی سنگین و رنگین بردل می نشست.

در باغ سفارت - با وجود سرمای نسبی هوا - که میهمانی در آن جا برپا شده بود، آدم ها دسته دسته کنار هم ایستاده بودند و باگیلاسی نیمه پُر یا سرخالی و لبخندی شبیه ماسک های کمندی های یونانی سرد و سربالا و نگاه هایی که بُرندگی و تیزی نگاه بیلارد بازهای دکه های اسلامبول و لاله زار را داشت، با هم گفتگومی کردند. برخی هم چرب و چیل، شبیه خاچیک، عرق فروش سرشناس پاساژ اسلامبول، می خندیدند.

من مات و مبهوت و لق لق زنان وسط حیاط ایستاده بودم... جز آقایی که دم در دستم را فشرده و با لبخند مومی و بی تفاوتش به من خوشامد گفته بود کسی در آن مجلس، مرانمی شناخت و یکی دو تا از روزنامه نویس های سرشناس هم که قهقهه می زدند و با این و آن شوخی می کردند گرچه همکارهای من بودند و من آن ها می شناختم ولی آن ها مرا به جانمی آوردند.

فریدون رضا زاده عکاس روس آبی چشم مهربان روزنامه کیهان به دادم رسید. مرا لب «بار» برد و در حالی که من نگران «خبر خوردن» بودم یک نصفه لیوان ودکا به دستم داد و وادارم کرد که لاجرعه بالا بیاندازم و بعد هم دو سه تا ساندویچ لقمه ای تند تند جلو دستم گذاشت و توضیح داد که در این جور میهمانی ها «خبری» نیست که آدم «بخورد» و آدم البته باید فقط در این جور جاها بخورد و بنوشد و حتی در این کار اسراف کند.

سرم که گرم شد، جرأت بیشتری پیدا کردم. فریدون را همه می شناختند و او مرا به آدم ها معرفی می کرد و عجب آن که همه از او سراغ خبرنگار سیاسی را می گرفتند و باز مرا به حساب



دستفارساد:

دکتر صدرالدین الهی

تازه کابینه شبه نظامی سپهبد زاهدی جایش را به کابینه حسین علاء داده بود و جز تیمسار بختیار و شایعه حمام لشکر دو زرهی که می گفتند در آن خرسی را به جان بازداشت شدگان می اندازند! وحشتی دیگر در دل ها نبود و بعد هم که سوء قصد مظفر علی ذوالقدر با آن چشم های ابله نما و گوسفندوارش به جان حسین علاء - نخست وزیر کوچک اندام - بی نتیجه ماند، کار نخست وزیر خیلی گل کرد چون با سر باندپیچی شده رفت به بغداد و پیمان تدافعی معروف را امضاء کرد و برگشت.

سال های اول روزنامه نویسی من بود و کسی درست و حسابی تحویل نمی گرفت. هم دانشجوی مدرسه ادبیات بودم و هم در کیهان قلم می زدم آن هم در همه باب: ورزش، رپرتاژ شهری، اخبار مجلس و عملاً به صورت آچار فرانسه هیئت تحریریه درآمده بودم.

هروقت که صاحب یک حوزه خبری سرکارش نمی آمد، «عبدالرسول عظیمی» سردبیر روزنامه تفی توی سبد بغل دستش می انداخت و جیغ ریزی می کشید و من را می فرستاد سراغ خبر. آن روز عصر هم بعد از این که روزنامه در آمد، عظیمی با دست سفید و کوچک و پنجه های چاقالویش اشاره کرد که نزدیک میزش بروم... این مرحمت آمیزترین رفتار سردبیر بود که معمولاً بداخم تر از او در کهکشان مطبوعات

های مرتب و باواکسیل و نشان و درجه و من چه علاقه ای داشتم که با نشانه های روی شانه هایشان، درجه و اهمیت افسران را طبقه بندی کنم. در مورد هوایی ها و دریایی ها کار سخت بود، چون قبه و ستاره نداشتند و بانوارهای نازک و پهن درجه هایشان مشخص می شد. یک دفعه خود را در جمعی یافتم که یک افسر نسبتاً تنومند اما ساخته و پرو پیمان با موهایی

نمی آوردند! مجلس کم کم رونق گرفت. حالا قیافه های آشنای سرشناس را بیشتر می دیدم. حکیم الملک، جم، تقی زاده، سیدضیاء: آدم هایی که در تصور آن روزهای من همه مأموران موجب بگیر انگلیس بودند و دور هر کدام از آن ها عده ای گرد آمده بودند که لابد خانه شاگردهای سفارت بودند!! کم کم سروکله نظامی ها هم پیدا شد. با لباس

سفارت...!



که کج شانه شده و روی پیشانی آورده شده بود، با حرارت داد سخن می داد. یک تاج و دو ستاره روی شانه اش بود و علامت رسته سوار بر گوشه یقه اش. سینه ای پر از لنت مدال ها و نشان ها، که واکسیل زرد رنگی آن ها را در قاب گرفته بود. تیمسار برای چند شخصی و دو سه نظامی که هنوز تاجی بر شانه نداشتند و قپه هایشان هم از دو تا کمتر نبود داد سخن می داد. از اهمیت

پیمان نظامی بغداد سخن می گفت و معتقد بود که ارتش های ایران و عراق و ترکیه قادرند در هر لحظه که فرماندهی عالی پیمان اراده کند تا خود مسکو بتازند و با تسخیر کاخ کرملین به جنقولک بازی کمونیسم در جهان خاتمه دهند.

تیمسار به راستی و مؤمنانه از کارایی قشون های شاهنشاهی ایران، پادشاهی عراق و جمهوری

ترکیه سخن می گفت و انعقاد بغداد را «بزرگ ترین اتفاق نظامی جهان» در قرن بیستم می دانست و بعد با دست در فضا مرزهای مشترک ایران و روسیه ترسیم می کرد و نقاطی را که باید از آن جا به همسایه شمالی حمله ور شد ذکر می نمود. او حتی کوره راه های مرزهای شمالی را نام می برد و درباره این که چگونه می شود ابتدا باکو و عشق آباد و سپس تفلیس و ایروان و تاشکند را در اختیار گرفت داد سخن می داد.

وسط صحبتش یک جرعه ویسکی نوشید تا گلولی خنک کند و یک جناب سرهنگ که چند لحظه پیش مقداری ساندویچ لقمه ای از توی سینی پیشخدمت برداشته بود و کف دستش روی یک دستمال کاغذی حاضر داشت، پاکوید و دست جلو برد و تیمسار با پشت دست مزه رارد کرد و یک مرتبه به من خیره شد و گفت:

- پسر، توبه نظرن مال روزنامه ای! از این ها که گفتم چیزی سرت شد؟ اگر نفهمیدی که خوب ولی اگر فهمیدی، مبدا فردا چیزی در این باره بنویسی. این حرف هایی که من زدم اهمیت استراتژیکی دارد! فهمیدی؟

و چون من وحشت زده از این مرحمت مخاطب قرار گرفتن ناگهانی، جوابی مثبت دادم، لحن مهربان تری به خود گرفت و پرسید: تو چیزی، سئوالی، مزخرفی به عقلت نمی رسد که پیرسی؟

و من ناگهان و بی اختیار پرسیدم:

- قربان به نظر شما این پیمان بغداد مؤثرتر است یا پیمان سعد آباد که قبل از شهر یور بیست بسته شده بود؟

تیمسار نیم دقیقه ای به من نگاه کرد یک ابرو را بالا انداخت، گوشه لب را پایین کشید و با صدایی خشن و آمرانه و جدی گفت:

- آقا وارد سیاست هم هستند؟ کی شما را اینجا فرستاده؟

بعد بدون این که منتظر جواب من بشود یک عقب گرد کامل کرد و دور شد. و حالا بیا و جمع بی تیمسار را تماشا کن که چگونه به جان من افتادند و در مناقب تیمسار چگونه داد سخن دادند. و چون تیمسار ظاهر آمشهورتر از آن بود که نامش را به زبان بیاورند فقط در اوصافش گفتند و گفتند که «سن سیر» را تمام کرده، هم زمان با «سن سیر» دکترای حقوق گرفته، در شناختن مسائل نظامی نبوغ ناپلئون و هوش هیتلر را توأمان دارد.

کمتر اتفاق افتاده که یک مسئله جنگی مطرح بشود و او در کمتر از سه دقیقه تمام راه حل های تاکتیکی و استراتژیکی آن را پیدا نکند.

کتاب هایش در مورد نقش سواره نظام نه تنها در دانشکده افسری ایران بلکه در مهم ترین مدارس نظامی دنیا مورد توجه است و حتی قرار است دولت فرانسه به خاطر تحلیلی که او از

استراتژی ناپلئون در جنگ واترلو به عمل آورده به زودی برایش نشان لژیون دونور بفرستند! آن قدر گفتند که من از ترس، ترشی عرق و غذای ناچیزی را که خورده بودم ته حلقم احساس کردم و یاد خرس و حمام افتادم. در پایان همه صحبت ها، آقای لاغر اندامی که یک دست کت و شلوار بد دوخت بَرک به تن داشت و کراوات خال خال رنگ و رو رفته ای برگردن، با صدای تودماغی معطر به عطر تریاک به من گفت:

- جوان، همه محاسن تیمسار یک طرف، احاطه ایشان به ادبیات فارسی بی نظیر است. محال است تیمسار سر صف در مدرسه نظام یا دانشکده افسری سخنرانی کنند و از سعدی، یا حافظ و یا مولانا مثالی نیاورند. مخصوصاً از سعدی. مخصوصاً از سعدی که تیمسار به او ارادت مخصوص دارند.

ای شیخ! آن آقا چنان از احاطه تیمسار به کارهای تو و زبان فاخر تو سخن گفت که من از دهان باز کردن پشیمان شدم و جمع از دور من پراکنده شد و همان آقای لاغر معطر به عطر تریاک در حال دور شدن غرغرکنان گفت: «این چرتنغوزها را نمی دانم کی می فرستند به این مجالس. یادم باشد فردا به این مرد که مسعودی مدیر کیهان تلفن کنم و بگویم آقا به قول شیخ: گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش. یادم باشد...»!

دلَم شور افتاد. دسته گلی به آب داده بودم که حتما عواقب و خیمی داشت و کار دل شوره آن قدر بالا گرفت که یک وقت دیدم که در یکی از دستشویی های زیر پلکان سفارتم و از ترس مثل آدم های مبتلا به حرقة البول، ذره ذره و چکه چکه و از دستشویی کناری سرو صدای عجیبی به گوش می رسید. چنان که پنداری تو یخانه صحرا بی را به کار انداخته بودند و قضا را وقتی من بیرون آمدم، همسایه هم بیرون آمد. همان تیمسار سواره نظام بود. تا مرا رودر روی خود دید، پاشنه ها را محکم به هم کوبید و با حالت نیمه خبردار و با لحنی آمرانه گفت:

شکم زندان باد است ای خردمند

ندارد هیچ عاقل باد در بند

و پشت به من کرد و به سرعت باد دور شد، و ای شیخ، این توبودی که به داد اورسیدی و تیز و بز گریانش را از چنگ خجالت رهانیدی و مرا نیز باور افتاد که آن مرد پرهیبت و صلابت که در عرصه نبرد خیالی، باد و پروتش از حد تصور بیرون بود، در تنگنای معرکه نیز به خاطر بادی مخالف، جز آن که به تویاویزد چاره ای ندارد و من از این که بی معنی ترین و یا لا اقل نامتعارف ترین حکایت تو در گلستان سرانجام معنایی می یافت در دل شاد شدم.

«با سعدی در بازار چه زندگی»



رهبر کودتای اندونزی؟

نوشته: دکتر سیروس آموزگار

چند سال بعد از انقلاب ۵۷ در تهران کتابی منتشر شده است زیر عنوان: «رجال دوره پهلوی - جلد اول - داریوش همایون» که عنوان و شکل و شمایل و محتوای آن نشانه ای از هرزگی ذوق دستارپندان حاکم بر ایران است.

در این کتاب، بر اساس گزارش های مقامات امنیتی «ایران باستان»! که البته معلوم نیست تا چه حد امانت و صداقت در نقل آنها رعایت شده است، داریوش همایون به انواع و اقسام جرائم حقوقی و سیاسی و اخلاقی متهم گردیده است: از خیانت به رهبر حزب سومکا! تا عضویت در سازمان جاسوسی سیا! از تشکیل گروه «هاروارد» برای متلاشی کردن جبهه ملی! تا تهیه مقدمات حمله اسرائیل به کشورهای عربی! از رفیق بازی در روزنامه آیندگان تا سازمان دادن کودتا در اندونزی!

از این که اتهام های وارده به داریوش تا چه حد به واقعیت نزدیک است، من چیزی نمی دانم! لابد وی آنچنان مأمور کارگشته! و با تجربه! سازمان سیا است که در طول این سال های طولانی، چهره واقعی خود را با مهارت تمام پنهان نگهداشته بود!

آن چنان که جز آقای اسعد رزم آرا مدیر روزنامه مرد مبارز و آقای هاشمی مدیر دبستان مسعود در تهران و آقای زنجانی خبرنگار روزنامه کیهان در اصفهان، کسی از «هویت جاسوسانه» وی خبر نشد!

ولی این «اتهام کودتای اندونزی» دیگر از آن حرف هاست و صادقانه مرا برای چندمین بار یاد آن جمله معروف جلیل بهار می اندازد که گفت «سازمان امنیت ایران هم اداره ای است مثل بقیه

اداره ها و در یک کامیون یکی از چرخ ها نمی تواند سریع تر از بقیه حرکت کند.»

واقعیت اینست که این ماجرای کودتای اندونزی یکی از آن شوخی های مرسوم و معمولی نویسنده این سطور است که با داریوش همایون کرده است!

شرح ماجرا به مقدمه کوتاهی نیاز دارد:

یک خانم شاعره معروف که چون هنوز در ایران است از بردن نام وی خودداری می کنم، به افتخار بازگشت خانم «ژیل سازگار» از لندن، یک میهمانی شام داده بود که در آن جمعی از روزنامه نویسان و از جمله من و داریوش همایون و اسماعیل رائین و جهانگیر بهروز نیز دعوت داشتیم. در آن روزگار، همایون و من و دو دوست بسیار نزدیک گرمابه و گلستان بودیم و تقریباً همه ساعات روز را با هم به سر می بردیم و بادلخوشی ها و رؤیا بازی های دوران جوانی خوش بودیم. به همین دلیل وقتی آن شب من به تنهایی به مجلس میهمانی رسیدم، طبعاً همه از من پرسیدند که چرا تنها هستم و همایون کجاست؟ و با توجه به این که آن روزها خبر روز خبر کودتای اندونزی بود، خیلی جدی گفتم:

- چطور؟ مگر شما خبر ندارید؟

گفتند: نه! و من ادامه دادم:

- همایون رفته اندونزی که کودتای آنجا را رهبری کند و طبعاً امشب هم نمی آید و از من خواست که از همه معذرت بخواهم!

همه و بیش از همه اسماعیل رائین خندیدند و میهمانی ادامه یافت و نیم ساعت بعد هم، خود همایون به میهمانی رسید و همه سر میز شام رفتیم و قضیه به کلی فراموش شد.

مدتی بعد بر سر ماجرای مربوط به روزنامه آیندگان که از حوصله این

مقال خارج است بین اسماعیل رائین و داریوش همایون اختلاف شدیدی به وجود آمد و رائین که بدون شک یکی از بهترین و نازنین ترین روزنامه نویسان ایران بود، برخلاف سیره معمولی اش، اینجا و آنجا شروع به بدگویی از همایون کرد و از جمله به شوخی آن شب من حالتی جدی بخشید و وی را متهم کرد که «از طرف سیا مأمور بوده است که کودتای اندونزی را به سرانجام برساند»!

البته نه تنها ملت بامزه ایران، بلکه حتی سازمان امنیت با آن شوکت و جلال افسانه ای باورشان شد که واقعاً هم داریوش همایون طراح و سازمان دهنده ورهبر کودتای اندونزی بوده است و کسی از خود نپرسید که وی، حتی به عنوان یک عضو سیا، به چه مناسبت می بایست چنین وظیفه ای را به عهده بگیرد؟ متخصص کودتا بود؟ متخصص مسائل اندونزی بود؟ در آن منطقه از جهان نفوذ خاصی داشت؟ ارتشی بود؟ آخر به چه قرینه ای؟

سال ها بعد، چند ماه پیش از وقوع نامیمون انقلاب اسلامی، در لابی هتل هیلتون لندن، به اسماعیل رائین گفتم:

- تو که آن شب حضور داشتی و خوب می دانی که ماجرا مطلقاً واقعیت ندارد، برای چه این همه روی این موضوع تکیه می کنی؟ وی یکی از آن خنده های زنگدار همیشگی اش را کرد و گفت:

- بد که نکردم، هم بزرگش کردم هم اسمش را سر زبان ها انداختم!

به او گفتم تو را به خدا، این شوخی «کودتای اندونزی» را دیگر بس کنید!



شبهات در مورد انتخابات متقلبانه!

رای مردم شایسته احترام است نه این که به خشکشویی فرستاده شود!

ایران - حداقل آنان که در انتخابات رای خود به نام شما ریختند - نه برای «شستشو»، که از سرخورد و نبود گزینه های فراوان، راهی دیگر برگزیدند و به این امید که از قطر بختکی که بر جان میهن ما نشسته، اندکی کاسته شود. اما این بدان معنا نیست که حضور اعتراضی میلیونی شان، لکه ای بوده که با کلام هایی از این دست، «شسته» شود!

حسن روحانی باید بداند که مردمان میهن ما به تقلب خونین انتخابات ۸۸ اعتراض کردند، نه اردو کشی. که خون شان بر خیابان ها ریخته شد، آنها را در زندان ها به بند تحقیر و توهین کشیدند، ناپدید شدند، مورد تجاوز قرار گرفتند، نان را از سفره هاشان ربودند، شان انسانی شان را لگدمال کردند و با این حال باز صندوق رای را برگزیدند و تازه باز هم با یاد میر حسین موسوی و کروی و به یاد جنبش سبز و رای که از آنان دزدیده شده بود. این انتخاب، شایسته احترام است نه فرستاده شدن به «خشکشویی» رژیم!

و آخر اینکه: اگر «تدبیر» می گوید به «آقا» بگویید «با تدبیر» - همان «تدبیر» می گوید که حداقل به جبهه مردمان که می رسید - بهتر آن است که سکوت کنید. اینکه «افراط» نیست.

آشفته بازار سیاست جمهوری اسلامی حاکم نماید. به زبان روشن تر بر آن است تا آب رفته را به جوی بازگرداند. وعده های بسیار هم داده است. ما هم آن اندازه جهان دیده ایم که به تحقق تمام وعده هادل نسپاریم، نه در ایران و نه در هیچ جای دیگر جهان و از سوی هیچ سیاستمداری [بخصوص آنگاه که پور محمدی هادی آیند تا «ترازوی عدالت» را تراز کنند، اما... اما امروز می بینیم که اعضای کابینه روحانی، هر روز پرونده ای می گشایند از تاراج رئیس جمهور و دولت برکشیده سید علی خامنه ای و تحت الحمایه بزرگان نظام، هفته گذشته که احمدی نژاد با «رازهای حکومتی» در صندوقخانه اسرار، قدر دیده و با میلیاردهای غارت شده در کیسه، بر صندلی مجمع تشخیص مصلحت تکیه زده به جای آنکه به محاکمه کشیده شود، و درست در همین روزهاست که رژیم کفش آهنین به پای دیپلمات های خود کرده است - تا شعله آتشی را که او و دیگر صاحبان «تدبیر» در سرتاسر جهان برپا کرده اند، اندکی بخوابانند - دیگر نمک بر زخم هانپاشید.

فراموش نکنید که «شبهات» که نه، «مسلمات» بر سر جای خود باقیست. مردم

باور. هنوز زودست که بپندارم کسانی به «مشروع» شان رسیده و به رسم روزگار جفاکار، مردمان فراموش کرده اند!

از اینها مهم تر، بنایم بر این نیست که با آنان که - با هر استدلال - به «دوران نو» دل بسته و یا بدان وابسته اند، بازی «گفتم گفتم» آغاز کنم؛ که حتی اگر بر سر ناراستی تازه آمدگان شرط هم بسته بودم، آرزویم این بود که بیازم، آنجا که پای میهن در میان است.

اما یک نکته هست که اگر نگوییم، در کمترین حالت، به خودم و به همه روزهایی که در جریان جنبش سبز و اعتراضات مردمی، دلم مچاله شد، و به همه اشک هایی که تا ساعات دیر شب، گاه خواندن مصاحبه مادر «سهراب» ندا، کیانوش، امیر جواد یفر» و همه آنان که فهرست شان طولانیست، ریختم، یارنجی که کشیدم از دیدن صورت آفتاب ندیده و مبهوت «احمد زید آبادی»، چین های عمیق صورت «بهمن احمدی امویی»، دستان در زنجیر «نسرین ستوده»، صورت پردرد «عبدالله مومنی» - و دست گاز گرفته به دندان «صفایی فراهانی» - جفا کرده ام.

به ظاهر حسن روحانی! قرارست جامه «تدبیر» بر تن این روزگار کند، و «اعتدال» را بر



نوشابه امیری
روزنامه نگار و نویسنده

حسن روحانی، رئیس جدید جمهوری اسلامی در جمع ائمه جمعه گفته است: «مردم در این انتخابات همه شبهات در مورد انتخابات گذشته در افکار عمومی جهان را شستشو دادند که این امر به دلیل آگاهی مردم و تدبیر مقام معظم رهبری صورت گرفت.»

من نمی دانم حسن روحانی، از سر «اعتدال و تدبیر و امید» چنین سخنی گفته یا از سر



دختران و پسران فراری قربانیان تحقیر و توهین در خانواده‌ها هستند!

در حالی که ۲۰ درصد نوجوانان فراری دختر و ۸۰ درصد پسر هستند
ولی کسی از سرنوشت «پسران فراری» چیزی نمی‌گوید!

دختران در اولین ۲۴ ساعت فرار مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند!

خشونت جسمی و یا جنسی و خشونت‌هایی که با تحقیر و تهدید و تبعیض و یا ترس همراه است و محیط خانه را ناامن می‌سازد. بطوریکه کودک یا نوجوان و یا مادر خانه برای رهایی از آن به خیابان پناه می‌برد.

مرگ یک فراری!

نرگس ۷۵ ساله در یکی از شهرهای استان مرکزی به همراه پسر و عروسش زندگی میکرد. نرگس از همان ابتدای نقل مکان به خانه پسرش با تحقیر عروس روبرو بود و پسرش حمایتی از او نمیکرد. او مجبور بود برغم کهولت، کارهای خانه را انجام دهد و باز با تحقیر روبرو باشد، تا اینکه یک روز که نرگس

بفهمد با این مرد زندگی نمیکند و دوباره در بدر میشود. این شد که از خانه فرار کردم. همان روز اول هم مامورها من را به جرم ولگردی دستگیر کردند و حالا اینجا هستم».

«مشکلات خانوادگی» یکی از عمده ترین دلایلی است که موجب فرار از خانه می‌شود. خانواده‌ای که همبستگی در آن سست باشد تبدیل به خانواده‌ای از هم گسیخته و بدون انسجام و ثبات خواهد شد و میتواند ریشه های مشکلات عاطفی، کج روی و بحران را در خود پرورش دهد.

خشونت از جمله دلایلی است که زمینه فرار فرزندان و حتی مادر خانواده را فراهم میکند.

ناپدیری از خانه فرار کرده بود. رقیه از تمام دنیا یک تخت در کانون داشت و هیچ. تازه از قرنطینه به سالن منتقل شده و آزمایش بکارت تایید کرده بود که او دختر است. رقیه می‌گفت: «پدرم زیر تزریق مرد و مادرم من و دو برادرم را به سختی و کارگری بزرگ کرد تا بالاخره خواستگاری پیدا شد و ازدواج کرد. اما آن مرد به من نظر داشت. هر وقت مادرم برای کار از خانه بیرون میرفت، میخواست به من دست بزند!

اما من جیغ و داد میکردم و او از ترس همسایه هاگم و گور میشد. من را تهدید میکرد و من میترسیدم به مادرم بگویم. میدانستم مادرم



فریبا داوودی مهاجر

امن در خانه!

رقیه را در «کانون اصلاح و تربیت» دیدم. دختر سیزده روی ۱۴ ساله و بسیار مهربانی که از دست

عدهای از دختران فراری «خیابانی» نیستند و بعضی از زن‌ها و دختران در خیابان زندگی می‌کنند و تن فروشی نمی‌کنند!



برای خرید از خانه خارج شد به خانه باز نگشت. ۶ ماه از نرگس خبری نبود تا جنازه‌وی در یکی از چاه‌های اطراف شهر پیدا شد. نرگس از خانه فرار کرده بود و پس از مدتی که راه به جایی نداشت خودش را در چاه انداخت و خودکشی کرد.

تحقیر و عصیان!

چالش امروز جوامع بشری بهره‌مندی از خانواده سالم و امن برای همه انسانها بعنوان یکی از حقوق اولیه است. ولی نشانه‌های چنین خانواده‌ای چیست؟ چه خانواده‌ای میتواند بهداشت روانی و روحی اعضا خود را تامین کند و انسانها بعنوان هسته‌های این نهاد چه نقشی در تولید و ایجاد و استمرار خانواده سالم دارند؟

به نظر میرسد اگر خانواده را به مانند «یک سازه» در نظر بگیریم، زیرساخت‌ها و فونداسیون، کیفیت اجزایی که در ساخت بکار می‌رود و نوع ارتباط این اجزا میتواند بسیار مهم باشد و عناصر زیر، مواد لازم و اولیه این سازه را تشکیل میدهد.

واقعیت این است که بدون احترام متقابل خانواده از هم پاشیده و گسسته میشود. تحقیرو سرزنش به وسیله هر کدام از اعضا خانواده که اعمال شود نتیجه‌ای جز عصیان، قانون‌گریزی و نفرت در بر نخواهد داشت. خانواده‌هایی که خود به دست خود بستر فرار از خانه و انواع و اقسام آسیب‌های ناشی از آن را فراهم می‌کنند.

تنها و رویای من!

مرضیه که با پسری از خانواده‌ای متمول ازدواج کرده بود، همواره از سوی مادر شوهرش برای آنکه جهیزیه مناسبی نداشت تحقیر میشد. بعدها پدرش فوت کرد ولی باز هم شوهر و مادر شوهرش دست از سر او بر نداشتند و او را برای اینکه از پدر مال و اموالی به ارث نبرده شمامت و با عروس دیگرشان مقایسه اش میکردند. مرضیه می‌گوید: اگر از همسر چیزی تقاضا میکردم فوراً میگفت اگر پدرت مالی برایت گذاشته بود حالا میتوانستی مثل زن برادرم برای خودت همه چیز داشته باشی! ۳ پسر دارم و بزودی خودم مادر شوهر میشوم ولی هنوز باید زخم زبان‌های مادر شوهرم را تحمل کنم. تنها رویای من ترک این خانه و زندگی است که از روز اول با سر کوفت و تحقیر همراه بوده. چندین بار تصمیم گرفتم از خانه فرار کنم ولی از نهایت کار ترسیدم.

فرار و تجاوز جنسی!

کارشناسان به علل بسیار متفاوتی برای فرار دختران اشاره میکنند و متأسفانه ما شاهدیم که تعداد دختران فراری روز به روز افزایش می‌یابد و میانگین سنی آنها نیز هر روز پایین‌تر می‌آید.

دکتر هادی معتمدی، کارشناس امور آسیب‌های اجتماعی و مدیرکل اسبق امور آسیب‌دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی معتقد است: آمار دختران فراری با آمارهای رسمی اعلام شده بسیار متفاوت است.

وی در تعریف دختران فراری می‌گوید: دختران فراری به دخترانی اطلاق می‌شود که به دلایل مختلفی از خانه و خانواده فرار کرده و به جامعه پناه می‌برند و متأسفانه بیشتر آنان در ۲۴ ساعت اول فرار خود مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند.

وی تاکید میکند که دختران فراری در کشورهای اروپایی و آمریکا به طور اتوماتیک تحت حمایت بنیادهای حمایتی دولتی و نیکوکاری قرار می‌گیرند و به مکان‌های امن، زیر نظر روانکاو و متخصصان حمایت از زنان منتقل می‌شوند، اما در ایران به دلیل جرم بودن اصل موضوع، دختران پس از فرار جایی برای پناه بردن ندارند و به افراد غریبه متوسل می‌شوند و بیشتر مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

به گفته هادی معتمدی براساس آخرین آمارهای اعلام شده ۲۰ درصد دختران بر اثر ناسازگاری با والدین، ۱۶ درصد بر اثر اغفال، ۱۳ درصد ناشستن امنیت در خانه، ۵/۱۲ درصد بر

اثر از هم پاشیدگی خانواده و ۱۵ درصد بر اثر مناسب نبودن وضعیت اقتصادی خانواده از خانه فرار می‌کنند. بر همین اساس ۲۶ درصد دختران فراری توسط خانواده مورد سوءاستفاده جنسی و ۳۳ درصد نیز مورد تنبیه بدنی قرار گرفته‌اند.

پدر ناباب!

آنچه مسلم است پای بست خانواده عشق و احترام است. در کلام و در عمل، در رفتار و در گفتار. عشق و احترام همان ملاتی است که در یک سازه آجرها را به هم می‌چسباند و پیامها را درست مبادله میکند. احترام خانواده را از سمت خشونت به سمت کارکردی صحیح توام با رفتارهای مسالمت‌آمیز، برخوردهای منصفانه، پذیرش تفاوت‌ها و صمیمیت پیش میبرد. خانواده‌ای که در آن این دو نکته وجود ندارد، نقش پدر و مادر کمرنگ شده و آنها نمی‌توانند الگوهای رفتاری مناسبی برای فرزندان خود باشند.

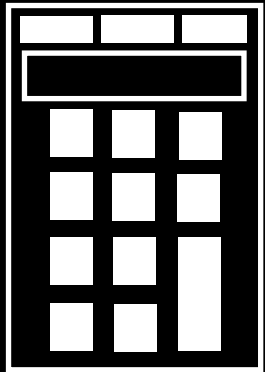
داستان ثریا می‌تواند نمونه خوبی برای این مدعا باشد. شوهر وی به راحتی از ناسزا و الفاظ توهین‌آمیز استفاده می‌کرد. رابطه با مردان و پسران فامیل را به همسر و دخترانش نسبت می‌داد. ثریا به شدت افسرده و بچه‌ها دچار افت درسی و روان‌پریشی شده بودند. نسیم دختر مرضیه لکنت زبان گرفته بود و از پدرش

میترسید و دختر دیگر دچار حملات عصبی شبانه می‌شد. اعضا این خانواده بیمار و افسرده بودند و کارکردهای درست یک انسان سالم در زندگی شخصی و اجتماعی را نداشتند. نسیم در سن ۱۵ سالگی از خانه فرار کرد و همان روز اول به وسیله به اصطلاح یکی از گنده‌لانه‌های خیابان بنی هاشم شکار شد. این دخترمدتها در پارک اندیشه ساقی بود تا دستگیر شد؛ دختری که پدرش به همه اعضا فامیل گفته مرده است و او دیگر دختری ندارد.

خانواده سالم!

اما در این میان باید یک نکته را باور کنیم. «خانواده» سالم تصادفی و اتفاقی ایجاد نمیشود. «خانواده سالم» نیازمند تفکر صحیح حاکم بر سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزی دقیق متولیان فرهنگی است. خانواده سالم نیازمند برنامه‌ریزی و بسیج تمام امکانات موجود در بلند مدت است. اگر حکومتی مایل به داشتن جامعه‌ای سالم و پویاست باید بداند تنها یک زن و یک مرد نیستند که اساس چنین خانواده‌هایی را تشکیل میدهند و همه زنان و مردان جامعه هستند که برای قرار گرفتن در چنین مسیری به آموزش و تربیت مستمر و پویا نیاز دارند. نقش‌ها و رفتارها تنها در فرآیند

ورق بزنید



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دستبرداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



تحقیر، توهین و خشونت بسیاری از زنهای شوهردار را از خانه فراری می دهد!

دختران از موارد سازنده بستر فرار در خانواده هاست. وی آخرین آمار را حاکی از آن میداند که ۲۰ درصد از نوجوانان فراری دختر و ۸۰ درصد آنها پسر هستند.

مجید ابهری در ادامه تاکید میکند که فرزندان فراری به پسران زیر ۱۵ سال و دختران بزرگتر گروه سنی اطلاق می شود اما نمیدانم چرا کسی نمی گوید پسر ۱۷ یا ۲۰ ساله از خانه فرار کرده است. در حالیکه که اگر دختری با هر شرایط و گروه سنی خانه پدری یا همسر خود را ترک کند «فراری» محسوب می شود.

به گفته وی ۸۰ درصد دختران پس از فرار به خانواده بازگردانده می شوند و ۲۰ درصد آنها به دلیل سقوط در دام های فساد و خودفروشی راهی برای بازگشت ندارند و خانواده پذیرای آنها نیست. به گفته ابهری از عوامل اصلی پیشگیری از اقدام به فرار در نوجوانان و جوانان، پر رنگ شدن نقش خانواده ها و آموزش و پرورش صحیح آنان است تا شاید بتوان با این وسیله جوانان را بیشتر از پیش به زندگی تشویق و ترغیب کرد.

در پایان ذکر یک نکته ضروری است. همیشه «دختران فراری»، دختران خیابانی نیستند و همه زنان و دختران خیابانی فراری نیستند. بعضی از زن ها یا دختران ممکن است در خیابان زندگی کنند به این دلیل که سرپناهی ندارند یا از روستاها به شهر مهاجرت کرده اند و چاره ای ندارند جز اینکه در خیابان کار و زندگی داشته باشند.

دختران فراری مقوله ای جدا در بحث آسیبهای اجتماعی است. دختران فراری، دختران گریز هستند و لزوما همه آنها تن فروشی نمیکند. دخترانی که بسیاریشان پس از بازگرداندنشان به خانه مجددا اقدام به فرار می کنند؛ دخترانی که از خانواده روی گردان شده اند و بارها از سوی اعضای خانواده خود مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند؛ آنها با اعمال محدودیت همچون زندانی کردن و تمسخر و تحقیر کردن روبرو هستند و فضای خانه برایشان غیر قابل تحمل است و اقدام به فرار مجدد میکنند. دخترانی که محبت و احترام و عاطفه خانوادگی را لمس نکرده اند، و چه بسا بیرون از خانه، محبت های کاذب آنان را سرا پا تسلیم میکنند. دخترانی که بدون تأمل خود را در دامن خیابانهای ناامن انداخته و از خانه گریزان می شوند.

آموزش است که خود را حک و اصلاح میکند و با مقوله مسئولیت پذیری، همدلی، همفکری، همکاری و هماهنگی، صداقت و شفافیت آشنا میشود. آموزش موجب میشود که پدر و مادر به فرزندان مسئولیت بدهند و از آنان مسئولیت بخواهند. البته نقش رسانه ها و کتابهای درسی و تبلیغات و مساجد هم برای این مهم بسیار تعیین کننده است.

متأسفانه در نظام حقوقی و قوانین مربوط به خانواده در ایران به تاثیر مخرب تحقیر و توهین در از میان رفتن و نابودی خانواده توجه لازم نشده و قوانینی شفاف و روشن برای مقابله با آن وضع نشده است.

شوهر قناری پرست!

کریم ۳۰ سال پیش با دختری از خانواده شهید ازدواج کرد. او در خیابان چراغ برق عمده فروشی لوازم یدکی داشت و از ابتدای ازدواج به شکلی بیمارگونه در تمام اتاق ها و بالکن و حتی آشپزخانه قناری نگهداری می کرد. همسر کریم می گفت: یک بار که از دست او مستاصل شده بودم گفتم «میان قناری و من و بچه هایش یکی را انتخاب کند!» و او در چشمان من نگاه کرد و گفت: «کور خواندی اگر فکر میکنی تو را انتخاب کنم!» او من را مجبور میکرد قفس قناری ها را تمیز کنم و در کنار کارهای خانه و بارداری و بچه داری به قناری ها هم رسیدگی کنم.

اگر یک قناری می مرد خانه ما جهنم میشد. دست آخر قهر کردم و به خانه مادرم رفتم و از او به دادگاه شکایت کردم. قاضی دادگاه به من گفت: «که خانم عزیز برو خدا رو شکر کن شوهرت معتاد نیست، خانم باز نیست!»

قاضی که درک نمیکرد ما برای این پرند ها چه فحش ها خورده و چه تحقیرهایی شده ایم، در نهایت من را به دلیل ترک منزل و تمکین محکوم کرد. من به خانه برگشتم، مدتی بعد به مردی که برای نقاشی دیوارهای خانه با کریم قرار داد بسته بود علاقه مند شدم. با آن مرد جوان از خانه فرار کردم و بالاخره کریم از ترس آبرو من را طلاق داد.

مجید ابهری، آسیب شناس اجتماعی ایران و مدرس دانشگاه در این باره می گوید: تشنج در خانواده، تک سرپرستی، وجود ناپدری و نامادری، زندان یا اعتیاد والدین، فقر مالی، و عشق های کاذب خیابانی، بخصوص در



داریوش باقری

پلیس و راننده

پلیس: گواهینامه داری؟
طرف: بزار تو داشبورده نگاه کنم، شانسست بزنه داشته باشم، کارت راه بیافته!
● آرایش چیست: لایه ای ضخیم که لولورا به هلو تبدیل می‌کند!
● به نسل‌های بعدی بگویند: نسل مانده سربپاز بود نه ته پیاز، نسل ما خود پیاز بود که هرکی مارا دید، گریه کرد!
● چرا جعبه‌ی پیتزا مربع است، خودش گرد است و موقع خوردن مثلث است.



● نوشته‌ای از: ارمابومبک

در زندگی دوباره!

- هر وقت که احساس کسالت می‌کردم در رختخواب می‌ماندم و از اینکه آن روز را کار نکرده‌ام فکر نمی‌کردم که دنیا به آخر رسیده است!
- هرگز چیزی را نمی‌خریدم فقط به این خاطر که به آن احتیاج دارم و یا اینکه ضمانت آن بیشتر است!
- به جای آنکه بی‌صبرانه در انتظار پایان نه‌ماه بارداری بمانم هر لحظه از این دوران را می‌بلعیدم چرا که شانس این را داشتم که بهترین موجود جهان را در وجودم پرورش

اگر می‌توانستم یک بار دیگر به دنیا بیایم:
- کمتر حرف می‌زدم و بیشتر گوش می‌کردم.
- دوستانم را برای صرف غذا به خانه دعوت می‌کردم حتی اگر فرش خانه ام کثیف و لکه دار بود و یا کاناپه ام ساییده و فرسوده شده بود.
- در سالن پذیرایی ام ذرت بوداده می‌جویدم و اگر کسی می‌خواست که آتش شومینه را روشن کند، نگران کثیفی خانه‌ام نمی‌شدم!
- پای صحبت‌های پدر بزرگم می‌نشستم تا خاطرات جوانی اش را برابم تعریف کند!
- در یک شب زیبای تابستانی پنجره‌های اتاق را نمی‌بستم تا آرایش موهایم به هم نخورد.
- شمع‌هایی که به شکل گل رز هستند و مدت‌ها بر روی میز جا خوش کرده‌اند را روشن می‌کردم و به نور زیبای آنها خیره می‌شدم!
- با فرزندانم بر روی چمن می‌نشستم بدون آن‌که نگران لکه‌های سبزی شوم که بر روی لباسم نقش می‌بندند!
- با تماشای برنامه تلویزیونی کمتر اشک می‌ریختم و قهقهه خنده سر می‌دادم و با دیدن زندگی بیشتر می‌خندیدم!

آن دنیا با امام‌ها

طرف همش دعا می‌کرده با اماما محشور بشه می‌میره پسرش خوابشومی بینه از ش می‌پرسه: جات خوبه؟
میگه نه بابا پدرم در او مرده...
- صبح باید پانسمان سر امام علی رو عوض کنم،
- مرتب به حسین آب بدم،
- پوشک علی اصغر رو عوض کنم،
- رقیه رو از مهد بیارم،
- برای زین العابدین سوپ درست کنم،
- سرکلاس درس باقر بشینم،
- برگه‌های امتحانی صادق رو تصحیح کنم،
- کفترهای رضارو دون بدم،
- برم زندان ملاقات امام عسکری،
- خبر مرگم شب هم خسته و کوفته دنبال مهدی بگردم!!!

صداقت به خرج دادیم

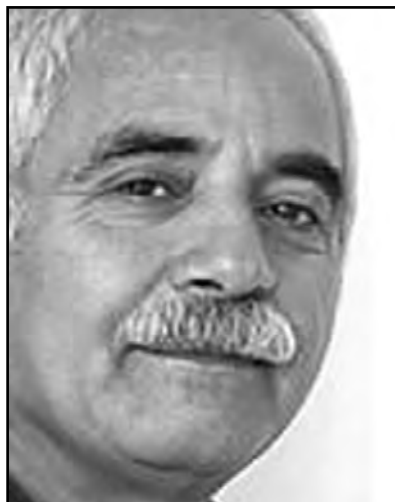
آقا دیروز ز نمونه‌ای از بهترین فیلمی که تو عمرت دیدی چی بود؟
گفتم فیلم عروسیمون، البته وقتی از آخر به اول دیدمش!
گفت: چرا از آخر به اول؟
گفتم: آخه این جوری اول به شام مفصل خوردیم، بعد یه کم رقصیدیم، بعد تو همه طلاها تو دست و گردنت درآوردی دادی به مادرم، بعد حلقه رو درآوردی دادی به من، آخرشم سوار ماشین شدی رفتی خونه بابات!...
آقا تا اینو گفتیم نمونه‌ای پرید سرمون به حد مرگ مارو زد! ها ها ها ها ها ها... داغونم کردا له له شدم! واقعاً این که میگن صداقت بهترین راهه بسیار حرف مزخرفیه!

با خدا هم آره؟!!

مسئول جدید اداره حراست بهشت در یک تصمیم غیرمنتظره همه پیامبرا رومی فرسته جهنم. خدا را خبر می‌کنند و احضارش می‌کند و بهش می‌گوید: بابا این چه کاریه؟ اینا همه معصومن! رییس اداره حراست می‌گوید: خواهش می‌کنم شما دیگه ساکت باشید که خودتون سر قضیه مریم باکره، پاتون گیره!

محک تخته سنگ!

در زمان‌های گذشته پادشاهی تخته سنگ بزرگی را در وسط جاده قرار داد و برای این که عکس العمل مردم را ببیند خودش همان جاها در جایی مخفی شد.
بعضی از بازرگانان و ندیمان ثروتمند پادشاه بی تفاوت از کنار تخته سنگ گذشتند. بسیاری هم غرولند می‌کردند که: این چه شهری است که نظم ندارد، حاکم این شهر عجب مرد بی‌عرضه‌ای است!...
با وجود این هیچ کس تخته سنگ را از وسط جاده بر نمی‌داشت. نزدیک غروب، یک روستایی که پشتش بار میوه و سبزیجات بود، نزدیک سنگ شد. بارهایش را زمین گذاشت و با هر زحمتی بود تخته سنگ را از وسط جاده برداشت و آن را کناری قرار داد و ناگهان کیسه‌ای را زیر تخته سنگ دید، کیسه را باز کرد و داخل آن سکه‌های طلا بود و یک یادداشت که پادشاه در آن نوشته بود: هر سدی مانعی می‌تواند یک شانس برای تغییر زندگی انسان باشد!



جلال سرفراز

پلاسیدن!

گام هامان در برف
و تکامل بر موهامان

تو چه نقدی بر این شب داری
که اگر خورشیدی هم باشد،
فردا نیست.

تو چرا می لرزی؟
من چرا می لرزم؟

گل قطبی را باور کن
و شکفتن را دریخ

ما چرا می ترسیم
از پلاسیدن در سرما؟

مهوش ساعد

فصل شقایق

فصل

پنداری فصل شقایق است.
من شقایق ها را،

همه از ذهن خسته ی

ساقه هاشان

جدا می کنم و

گیسوان فراموشی خود را،

بدان همه

باز می پوشم.

فصل، پنداری

همه فصل چیدن است

که بر سر راه خویش

هر آنچه باز یافته ام

چیده و به دامن کرده ام

انباشتن لحظه های تنهایی

را

خلوت را و سکوت را.



سهراب سپهری

زیستن!

پشت کاجستان، برف

برف، یک دسته کلاغ

جاده یعنی غربت

باد، آواز، مسافر،

و کمی میل به خواب

شاخ پیچک، و رسیدن،

و حیات

من، و دلتنگ، و این

شیشه خیس

می نویسم، و فضا

می نویسم، و دودیوار،

و چندین گنجشک

یک نفر دلتنگ است

یک نفر می بافد

یک نفر می شمرد

یک نفر می خواند

زندگی یعنی: یک سار پرید

از چه دلتنگ شدی

دلخوشی ها کم نیست:

مثلا این خورشید

کودک پس فردا

کفتر آن هفته

یک نفر دیشب مرد

هنوز، نان گندم خوب است

هنوز، آب می ریزد پایین،

اسب ها می نوشند

قطره ها در جریان

برف بر دوش سکوت

و زمان روی ستون

فقرات گل یاس

احمد خزاغی

سرگردانی

وقتی که دست و خنجر

در لحظه های ضربه،

هماهنگ می شوند،

مرکز

برگرد دایره می چرخد،

اجسام

خاصیت گریز را

از دست می دهند،

و روح

مدفن اجساد می شود.

ای انفجار،

مرا دریاب!



زیبا کرباسی

پروزی بر ترس!

زرد، زرد، زرد
است هوا
ترس بدجوری نفس می کشد
وبوی گندش نفس را می برد
ومن هی سرفه ام می گیرد
و خون بالا می آورم هی
به خدا راست می گویم
خون است که بالا می آورم
اما او
که زیر ضربه های شلاق
پیروزش را بر ترس،
جشن گرفته بود
می گفت
سربازان ترس، تفنگ هاشان
بادی ست
و تخم های هر یک
نارنجکی است نارنجی
که تق تق از ترس
هی می ترکد
وقاه قاه می خندید

محمد کریم زاده

بهت

من قصه ی مهاجرت برکت را،
در متن سفره های تهی
خواندم
و در سکوت دهکده دیدم
اسب سیاه گرسنگی را
که وحشیانه
هرسو
می تازد!

دیگر مرا به زمزمه ی باران
و سبزی و طراوت گندمزاران
امید نیست!

ای دشت های پاک
ای دشت های خشک عطشناک.
رؤیای عارفانه ی رویش
در بهت تلختان متبلور باد



مجید فروتن

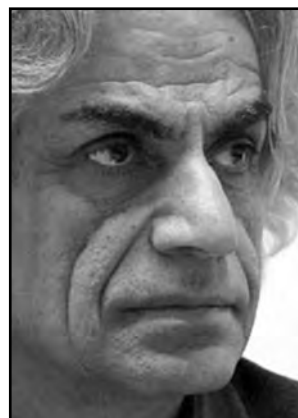
ماندن و بودن

«همیشه ماندن - ای کوه! -
همیشه بودن نیست.
با کوه ماه گفت.
ز اندوه استوار
با ماه کوه گفت:
«اما همیشه ماندن و بودن
میراث جاودانه ی خاک است».

جعفر حمیدی

سقاوت

از زیر سایبان ها -
با سرعت عبور کن!
که تحجر، در شأن آفتاب نیست.
سرنیزه ی درخشش پولاد
برگرده ی فضا می تابد
و نزول واژه ی تبرک
دستی سخی می جوید
تا کالای نوظهورش را
در حجره های شفاعت، خالی کند
در ذره های باران
بوی طعام رنگین، جاری است
باشد که آفتاب نیز
سقاوت را از آتش بیاموزد



علی باباچاهی

تو دیوانه ای

من فکر می کنم که تو دیوانه ای
زیرا که قلب خود را،
- این لاله ی شفیق صحرایی،
این قالی مجلل،
- این کوه نور را -
دادی به من،
که از همه ی شهر بدترم
من فکر می کنم که
تو دیوانه ای
(از شعر بلند «من فکر می کنم»)



یداله رویایی

چیزی سمج!

تنه های روبروی سمج را
لغت دوباره می کند
و با دوباره ها در انتهای فکر
بار می شود
مقدار می شود

تنه های روبروی سمج را
وقتی که قافله سطر است
وقافله در سطر
لغت دوباره می کند
و روبروی من دوباره چیزی تنها است

چیزی سمج دوباره روبروی من
مقدارهای مرا می خواند
و ترس، سطر که می کند از سطر
برمی خیزد ساطور

وقافله در راه می ماند
از راه
با هجایی مهجور.

● این ورق پاره را نه به عنوان آزادیخواهی و ادعای انتشار آزادانه همه افکار چاپ می کنیم بلکه به عنوان نمونه ای از وقاحت و بیشرمی معدودی که مخ آنها منجمد شده و قلب در سینه اشان مبدل به پاره آجر گردیده، آبرو را خورده و وقاحت را بالا آورده اند و در سنین بالا عوارض دوران نوجوانی و جوانی از بالا و پایین اشان بیرون زده و مفری برای تسلی این خارش ها هم در دسترس ندارند جز همین مزخرفاتی که برایمان نوشته اند. «سردبیر»

عواملی که ۵۰ سال خیانت و جنایات رژیم گذشته را وارونه جلوه می دهند!

سردبیر فردوسی امروز و دوستان و همکارانش چه اکنون و چه در دوران مجله فردوسی تهران عامل رژیم شاه در مبارزه، شناسایی و معرفی عوامل ضد استعمار، ملی و وطن پرست بوده اند!



«شهر نو» لکه ننگی از مجموع قربانیان زن در سلطنت آن پدر و پسر در ایران بود که سعی می کردند آن را از چشم ملت ایران مخفی نگهدارند!

قصدشان وارونه جلوه دادن ۲۰ سال دیکتاتوری رضاخان و ۳۷ سال حکومت استبدادی و عاملیت استعمار خارجی پسر نامبرده می شد به طوری که گویی در این ۵۰ سال حکومت پهلوی ها، نه نهضت های ملی و مملکتی سرکوب گردیده، نه هیچ قهرمان ضد استعماری به زندان افکنده و کشته شده و نه هیچگونه منافع ملی و میهنی ما پایمال گردیده است. آخرین تلاش مجله منحوس «فردوسی امروز» تصویری است که از «شهرنو» و در واقع «قلعه سپهبد زاهدی» داده است که خواسته این

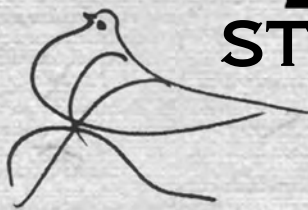
جنایات پهلوی ها را وارونه جلوه می دهند و متأسفیم که برای این مقاصد کثیف خود از عناصری بهره می برند که به ظاهر سوابق موجه دارند: نظیر سردبیرمجله فردوسی و شهرام همایون، میرفطروس و سایر نویسندگان نشریات مزدوری که به نحو احسن این مأموریت مزورانه و کثیف را به عهده دارند که

علیه رژیم خون آشام و خونریز ۵۰ ساله باشند - از بین بردند، سربه نیست کردند. متأسفانه امروز زمینه آماده ای برای خارخاسک هایی نظیر «فردوسی امروز» و عناصر دیگری در اروپا و سایر شهرهای آمریکا فراهم شده و مشاهده می کنیم که چگونه حقایق تاریخی را انکار و وقایع مشهودی از

های طبقه متوسط، بازاریان، دانشگاهیان و خیزش افسران وطن پرست ایران را یکی پس از دیگری از بین بردند. در کنار آن نیز ده ها نفر از عناصر میهن پرست و آرمان خواه را که می توانستند در ایران مثمر ثمر باشند و مصدر خدمات میهنی - موجب حرکت های ضد استعماری و ضد امپریالیستی

مدیر مسئول هفته نامه فردوسی در این نامه بدون سلام و هیچ تعارفی! می خواستیم به روش رذیله هفته نامه شما در توجیه سیاهکاری های دوران سلطنت دیکتاتوری پهلوی اول و دوم اعتراض کنم که چنین وقیحانه ظلم و ستم این عناصر عامل بیگانه را که موجب تعویق و معدوم شدن آرمان های بزرگ انقلاب مشروطیت ایران و از بین بردن آرمان های ستارخان ها، حیدر عموقلی ها، صوراسرافیل ها و دهخدا و ... گردیده پس از آن نیز نهضت های ملی توده ای ایران، نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق و حرکت

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

پاچه گیری موقوف!

توضیح لازم: با این که قول داده بودیم تمام مقاله طویل محمود کیانوش شاعر و نویسنده و مترجم معاصر «مرید پاچه گیر» در مورد جلال آل احمد و نویسنده معروف را به چاپ برسانیم. در آن هفته و این هفته عده ای از دوستان و اهل کتاب و قلم مقیم آمریکا و کانادا در این حال که بر نظریات ارائه شده این سلسله مقالات صحنه می گذاشتند ولی آن را حاصل یک «جدال قلمی» سال ها پیش و برخورد چندتن از نویسندگان - ظاهراً به طرفداری از جلال آل احمد - در ماهنامه «اندیشه و هنر» می دانستند و پیشنهاد داشتند که به خاطر نسل فعلی مقیم خارج در جریان این گله و گله گذاری و زخم قلم های فعلایی حاصل نباشیم از ادامه مقاله جناب کیانوش خودداری کنیم. بخصوص از شماره سوم نقل این مقاله در «فردوسی امروز» پیدا بود که درگیری های لفظی به چند نویسنده دیگر بهمن فرسی، سیروس طاهیار و محمود آزاد تهرانی کشیده شده و بحث از چگونگی آثار و مقالات و روحیات خاص جلال به دور شده است. اتفاقاً بازخوانی دوباره نقد «کیانوش» - قسمت انتهایی آن - درست به همین جریان و اختلاف سلیقه های این قلم به دستان - که در هر حال برای ما عزیز و محترمند و دونفر آنها به رحمت ایزدی رفته اند و فقط بهمن فرسی خوشبختانه زنده و مقیم لندن است - کشیده شده است که دست بر قضا هر سه اشان، بعدها از آن اتفاق نظری که در ماهنامه «اندیشه و هنر» ویژه جلال آل احمد درباره او داشته اند بعدها دیگر چنین وضعی را ادامه نداده اند، (لااقل به آن شدت و حدت که در اندیشه و هنر آمده بود) با این حال جناب کیانوش در ادامه مقاله «مرید پاچه گیر» به انتقاد و جدال خصوصی خود با آن سه نفر از جمله «بهمن فرسی» ادامه داده است که در واقع یک «تسویه حساب» در رابطه با رمان «مرد گرفتار» نوشته محمود کیانوش و فعالیت های بعدی بهمن فرسی در «موسسه فرانکلین» است.

ما با احترام به نظرات این دوستان که از کالیفرنیا و چند ایالت دیگر که با ما در تماس بوده اند و با پوزش از خوانندگان مان از چاپ قسمت پایانی «مرید پاچه گیر» خودداری می کنیم با این که قسمت اساسی مقاله «مرید پاچه گیر» که در مورد آل احمد و چگونگی شیوه نوشتن و نگرش او به مسایل اجتماعی و سیاسی بوده است - در سه شماره مجله «فردوسی امروز» به چاپ رسیده است.

صاحب این قلم که کم و بیش از دوستی، محبت و راهنمایی «جلال» برخوردار بوده است او را آزادبخواه و ترقیخواه و ایران دوست بد سلیقه های می داند که منتهای مراتب بر علائق او با جریانات سیاسی آن زمانه غباری نشسته بود که بعضی آن را کدر می دیدند و متأسفانه مرگ فرصت نداد که ما در دوره حکومت جمهوری اسلامی (که خیلی ها او را آتش بیار آن معرکه آخوندی می دانند) شاهد برخورد های جانانه او با آخوندیسم حاکم باشیم که او به هیچ وجه تحمل چنین حکومتی را نداشت. «سردبیر»

نمونه برجسته و آشکار ظلم و ستم دوران پهلوی را موجه و روششن و زندگی آنها را خیلی بدیهی نشان بدهد. زنانی که بر اثر فقر و تجاوز خان ها، ارتشی ها، افراد متنفذ حکومت پهلوی بدبخت شده و به این محله بیغوله پناه آورده بودند حالا چنان تصویر می شود که گویی آن زمان از یک زندگی ایده آل و رفاه کامل و زندگی دلخواهی داشته اند و سعی می شد که از چشم مردم ایران مخفی نگهدارند.

مهم تر این که سردبیر آن موقع فردوسی را که ظاهراً آدمی «موجه» و مورد اطمینان طبقاتی از جوانان و روشنفکران بوده است، در لباس گزارشگر به آن حریم فرستاده اند تا لابد نظامیان مخالف شاه را افراد مبارزی که پس از کودتای ۲۸ مرداد و کشف سازمان مظلوم نظامی حزب توده ایران، احیاناً بر حسب اضطرار و به ناچار در خانه های این محله پنهان شده بودند، شناسایی کنند و چنان که خواندید مأمور آنها در این کار موفق بوده و چنان که خود او نوشته، عده ای بر اثر گزارش نامبرده به عنوان اعضای حزب توده دستگیر شده اند.

شما تا کی می خواهید با ادامه ظلم و سیاهکاری دژخیمان حکومت خمینی - که به هیچ وجه به حد و حدود خیانت پهلوی ها نمی رسد - جنایات رژیم پیشین را بیوشانید و نعل وارونه بزنید و مظلوم نمایی کنید و هموطنان ساده لوح و ساده دل خارج از ایران را فریب دهید.

«جلال احمدی»

لس آنجلس



ارتعاش بر جان آهوان و طبیعت!

در سال ۱۳۵۴ به دلیل حساسیت اکولوژیکی و حیات وحش، معادن این منطقه متوقف شد!



جلال ایجادي

جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

تخریب پناهگاه موته

پناهگاه حیات وحش موته با مساحت ۳۵۰،۲۰۴ هکتار در شمال استان اصفهان، شمال غربی میمه و جنوب غربی شهرستان دلیجان قرار دارد. پناهگاه حیات وحش موته از نظر وضعیت معدنی و تشکیل کانی

های فلزی و غیرفلزی دارای پتانسیل قابل توجه می باشد. از نظر زمین شناسی تحولات کانی در منطقه منجر به تشکیل منابع کانی با ارزش نظیر طلا و پاراژنزهای مس و پلاتین شده است که در حال حاضر طلای موته در سطح معادن با عیار خوب می باشد. قدیمی ترین سنگ‌هایی که در این ناحیه کشف شده مجموعه متشکل از ارتو یا پاراگنایس، مرمرهای دولومیتی، کوارتزیت، فیلیت، آمفیبولیت و گرین شایست می باشند.

این معدن که در سال ۱۳۵۴ در دل طبیعت احداث شد، به دلیل حساسیت اکولوژیکی و حیات وحش منطقه مورد اعتراض شدید قرار گرفت و از سال ۱۳۶۲ به بعد بر اساس توافق سازمان محیط زیست با وزارت صنایع و معادن، به دلیل

قرارگرفتن معدن در ناحیه امن پناهگاه حیات وحش موته، هرگونه بهره برداری از آن متوقف شد. البته برخی شاکیان خصوصی طماع با لابیهای اداری به تلاش خود برای غارت منابع زیرزمینی ادامه دادند. کابینه احمدی نژاد باصطلاح برای ایجاد کار تصمیم گرفت تا معادن را بطور کامل برای بخش خصوصی بازکند. دولت احمدی نژاد با مخفی کاری فراوان و خفه کردن کنشگران محیط زیست، زمینه تعرض به مناطق حفاظت شده را باز نمود.

کارگروه بخش معدن دولت در اسفندماه ۹۱ تشکیل شد و بر خلاف مجموعه قوانین حفاظت از محیط زیست جمهوری اسلامی، این گروه به صدور مصوبه بهره‌برداری از معادن، از جمله در مناطق حفاظت شده پناهگاه موته، اقدام نمود.

در دوران ریاست جمهوری حسن روحانی این روند منفی ادامه یافت و از چند روز پیش پس از ۳۰ سال تعطیلی معدن، سرانجام دیوان عدالت اداری حکومت اسلامی، کشمکش برای بهره‌برداری از معدن سنگ «تراورتن» در امن ترین نقطه پناهگاه حیات وحش موته (که برجسته ترین زیستگاه آهو در ایران است) را پایان داد.

این دادگاه با دادن حکم بهره‌برداری از این معدن، شرکت خصوصی معدن را پیروز نمود و بدین ترتیب ارتعاش بر جان آهوان و طبیعت این منطقه انداخت. باید خاطر نشان نمود که طبق نظر برخی متخصصان امور قضائی تمام مساحت نقطه ای که معدن در آن قرار دارد ۴ هکتار است که تنها ۲،۱ هکتار آن تحت مالکیت صاحب یک شرکت شاکي است و

سند مالکیت آن هم مربوط به مزرعه ای است که معدن سنگ مذکور در محدوده آن واقع نشده و امکان بهره برداری از معدن در این محدوده موجود نیست. بنابه این نظر، رای دیوان عدالت مبنی بر مالکیت این فرد بر معدن سنگ درست نبوده و جعلی است.

ولی علیرغم اهمیت میراث طبیعی و ضرورت حفظ آن، علیرغم مخالفت کنشگران محیط زیست و ابهام در پرونده، با توجه به فساد اداری و عدم شفافیت و وجود لابی ها، تصمیم دیوان عدالت اداری منجر به رای مثبت شده است و کامیون ها و بولدورها و تراکتورها برای استخراج سنگ و فلز گران بها تعرض خود را شروع کردند. یکبار دیگر نظام اقتصادی و سیاسی حاکم علیه محیط زیست وارد عمل شد.

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 571-3055

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

در دوران ریاست جمهوری روحانی پس از ۳۰ سال تعطیلی معادن، دیوان عدالت اداری حکومت اسلامی پناهگاه حیات وحش را به شرکت خصوصی واگذار کرد!

ماهورهای قرم قرم میباید.
محل تجمع اصلی آهوها!
این منطقه که محل تجمع اصلی و آبگاه آهوه‌های ایران میباید از زمان فعالیت تازه معدن کاری و زیانه‌های صوتی و هیاهوی ناشی از فعالیت معدن، آرامش خود را از دست داده و حیات وحش و نیز آهوها سرگردان و آواره شده اند.

آغاز فعالیت شرکت خصوصی معدنکار یک دست اندازی آشکار علیه طبیعت و شرایط زیست محیطی است. این منطقه جزو مناطق امن قرار گرفته بوده و در گذشته هرگونه بهره‌برداری از آن ممنوع اعلام شده بود.

در حالیکه یک پنجم پناهگاه حیات وحش موته منطقه کاملن امن به حساب آمده و از نظر زیست محیطی بسیار حائز اهمیت بوده، امروز دوباره همه این مقررات نفی میگردد و توسط دستگاه اداری زیر پا گذاشته میشود. زندگی بخش بزرگی از پناهگاه با فعالیت ماشین‌های معدنکاوی سنگین و مزاحم بهم میخورد، محل گردهمائی وحوش و منابع اصلی آب بهم میخورد، آبشخور و وحوش و آبگاه آهوها و پوشش گیاهی متنوع مورد ضربه قرار میگیرد، زیرا پول و قدرت و فساد منطق مسلط است.

در جمهوری اسلامی طبیعت در امان نیست، حتی مناطق حفاظت شده سازمان محیط زیست هم در سایه بی اعتنائی ها و عملکرد لابی ها و مصوبات جانبدار، از فعالیت معدن کاوان در امان نیستند.

محیط زیست قربانی!
بعلاوه این اقدام تخریبی در این پناهگاه سرآغاز دست اندازی های جدید است. در این منطقه معادن متروکه دیگری مانند معدن سنگ طلا، معدن آتش کوه و معادن

نابودی محیط زیست!
«پناهگاه موته» یکی از برجسته ترین عرصه های طبیعی و بهترین زیستگاه گونه آهو در ایران به شمار میاید. این پناهگاه بیشترین جمعیت آهونسبت به سایر مناطق ایران را در خود جای داده است. به گونه ای که در حال حاضر براساس سرشماری بیش از ۴ هزار راس آهو در این منطقه وجود دارد.

این منطقه با ویژگیهای خود بهترین زیستگاه آهو در ایران است که برای رشد، تکثیر و جلوگیری از انقراض آهوها اختصاص یافته است. شرایط آرام و مساعد زیستی برای این گونه پستاندار در دشتهای و شورهزارهای منطقه و نیز اقدامات حفاظتی، ادامه زندگی را برای این حیوان وحشی زیبا هموار ساخته است.

از نظر کارشناسان، آهوه به عنوان گونه جانوری شاخص این منطقه مورد ارزیابی است. بعلاوه جمعیت ۱۲ هزار راسی گونه های پستانداران مانند گربه وحشی و شغال، کل و بز، قوچ و میش، گرگ و پلنگ، کفتارو روباه، و آهوان جزو غنای طبیعت این منطقه است.

پرنندگان مانند پلیکان، فلامینگو، مرغابیها، حواصیلها، کشیمها، درناها، لک لک ها، کاکایی ها، پرستوهای دریایی، ماهی خوراکیها، بلدرچین ها، کبکها، چلچله ها، دارکوب ها، شاهین ها، انواع گنجشک ها و انواع غازها نیز در این پناهگاه فراوانند.

علاوه بر زیستگاه های دشتی و کوهستانی، پناهگاه حیات وحش موته دارای زیستگاه های تالابی و مرطوب مهم شامل رودخانه شور رباط ترک و نیزارها و گزستان های انبوه حاشیه آن، شورگردگاو در جنوب غربی تخت سرخ و دربندشور در فاصله کوه دو ساریان و تپه

چگونه سرزمین ما «ایران» شد! (۱۲)

ایجاد حکومت مرکزی مقتدر توسط ساسانیان، پنج قرن پس از هخامنشیان!

تدوین آیین نامه های جنگی برای رویارویی با رومی ها!



ناصر شاهین پر

● بسیاری از واژه های فارسی در زمان ساسانیان وارد زبان عربی شد!
● اگر دانش و آگاهی مردان ایرانی نبود بدون تردید امروز اسلام چنین وسعتی نداشت!

درخشان ترین دوران فرهنگی ایران باستان

پس از پیروزی «اردشیر بابکان» بر «اردوان پنجم» دوران ملوک الطوایفی در ایران سپری شد. اردشیر بابکان توانست با جنگ یا مذاکره، تمامی حکمرانان مناطق مختلف ایران را که با استقلال در منطقه ی خود حکومت می کردند تحت فرمان حکومت مرکزی درآورد و برای اولین بار پس از پانصد و پنجاه سال دوباره حکومت مرکزی مقتدري در ایران به وجود آمد.

از آنجایی که نوادگان ساسان، پارسی بودند، اولین آرزو و یا هدف آنان، بازگشت ایران به دوران پراقتدار هخامنشی بود. که برای رسیدن به این هدف، باید تمام سرزمین های از دست رفته را بازمی گردانند و این کار میسر نمی شد، جز آن که با قوی ترین امپراتوری زمان، یعنی رومی ها وارد جنگ شوند. آمادگی برای اجرای هدفی چنین بزرگ مقدماتی لازم داشت که اردشیر بابکان و سپس «شاپور اول»، از آن غافل نماندند. مدارس و آموزشگاه های نظامی، تدوین کتاب های متعدد به منظور آموزش نظامی، این کتاب ها با نام «آیین نامه» تدوین می شدند. «آیین» یک واژه ی فارسی است که امروزه به جای آن، واژه ی «روش» به کار می رود.

کتاب هایی با عنوان های آیین سوارکاری، آیین تیراندازی، آیین صف آرایی، در آغاز کار ساسانیان تدوین گردید.

از توجه ساسانیان به امور فرهنگی، همین بس که اولین پادشاه ساسانی، یعنی اردشیر بابکان، کتابی نوشت با عنوان «کارنامه اردشیر بابکان».

(همین جا لازم به گفتن است که چون اعراب حرف «پ» نداشته اند، در تمام واژه های فارسی که



با قدرت نظامی ساسانیان، ایران تجارت ابریشم را به خود اختصاص داد!

این رقابت بازرگانی به حدی شدید و جدی بود، که بسیاری از جنگ های بین ایران و روم را سبب می شد.

تجار عهد ساسانی برای پیروزی در این رقابت می بایست راه های آبی و خشکی عبور ابریشم را در اختیار خود، داشته باشند. جاده ی خراسان که بعدها به «جاده ی ابریشم» تبدیل نام یافت پیوسته در اختیار بازرگانان ایرانی قرار داشت و سپاه ساسانی امنیت آن را به عهده داشت. انتهای جاده ی ابریشم، همین کشور کوچک ارمنستان است که بین دولت های ساسانی و رومی ها پیوسته دست به دست می شد و در نهایت به دو منطقه ی شرقی و غربی تقسیم شد و قسمت شرقی آن در اختیار ایرانیان بود. به طور کلی رومی ها کم تر از ایرانی ها می توانستند از جاده ی ابریشم بهره برداری کنند.

خاک سوریه ی فعلی را به تصرف خود درآوردند. اما آنها به خوبی دریافته بودند که بزرگی و قدرت و آقایی بر جهان علاوه بر آمادگی نظامی، به عوامل دیگری نیز، نیازمند است.

از همین روی، آنها به توسعه ی دانش، هنر و اقتصاد توجه جدی داشتند. من امیدوارم بتوانم در این نوشته ی مختصری از تکیه های اقتصادی این دوران، را گزارش دهم.

یکی از مهم ترین محصولات در جهان باستان، ابریشم بود که در چین تولید می شد. خریداران بزرگ ابریشم، ایرانی های ساسانی بودند و رومی ها. ایرانی ها به خاطر نزدیکی به چین، پیوسته سعی داشتند که تمامی محصول چین را خریداری کنند و با قیمت های بالاتری به تجار رومی بفروشند.

در آن «پ» به کار رفته بود، ب را جانشین آن کردند. به این ترتیب «پاپکان» به «بابکان» تبدیل شد. ایجاد مدارس و دانشگاه های نظامی، و در نتیجه تربیت و آموزش در سپاه، به آنجا کشیده شد که شاپور اول فرزند اردشیر بابکان یک امپراتور روم را کشت، یک امپراتور دیگر روم را خراج گزار ایران کرد و بالاخره سومین امپراتور روم را که به ایران حمله کرده بود تا شکست های قبلی را جبران کند، اسیر کرد و او را در مقابل هیچ بهایی به رومی ها پس نداد و تا آخر عمرش، در اسارت شاپور باقی ماند.

همین پشتیبانی فرهنگی، سبب شد که سپاهیان ایران شمشیرهای خونین خود را در آب های مدیترانه بشویند و تمام سرزمین هایی را که امروزه به کشور عراق معروف است و قسمت وسیعی از

یک امپراتور روم را شاپور اول کشت و یک امپراتور را خراج گذار ایران کرد، یک امپراتور نیز اسیر شد و تا آخر عمر در اسارت ایران باقی ماند!

فرهنگ ایرانی، بسیار پیش از فتوحات اسلامی وارد فرهنگ عربی شده است.

به اصل سخن برگردیم، که بازرگانی عهد ساسانی، در پرتو قدرت ساسانیان، بر بخش بزرگی از جهان، یعنی از سواحل چین تا سواحل مصر سایه افکندند. در پرتو این جنب و جوش عظیم می توان تصور کرد که چه اشرافیت پر قدرتی، در این دوره ی تاریخی وجود داشته و دولت های ساسانی، با اخذ مالیات از بازرگانان و تجار و کشاورزان به چه ثروتی دست می یافتند و این ثروت عظیم چه گونه در راه توسعه و آبادانی به کار می رفته است.

باید با نظام بازرگانی و داد و ستد و هم چنین تولید در داخل ایران آشنا شویم و در کنار آن با الزامات فرهنگی آن از قبیل آیین نامه ها، کتاب های قانون مانند «مادیگان هزار دادستان» که کتاب جامع و پرورقی بوده، بیشتر آشنا شویم تا به تدریج به ارزش و اهمیت این دوره ی تاریخی که پیوسته «بی مانند» و «بی همتا» باقی ماند آشنا شویم و سپس دریابیم که میراث فرهنگی ساسانیان چه گونه سبب رشد فرهنگی اعراب شد و جهان اسلام با سهم بردن از قسمت کوچکی از فرهنگ ساسانی، پابرجا ایستاد و توسعه یافت.

اگر فرهنگ دوره ی ساسانی را در ساحت های گوناگون، به درستی بشناسیم و سپس نقش ایرانیان را در قوام یافتن اسلام و توسعه ی آن، دریابیم خواهیم دانست که بدون بهره وری از میراث فرهنگی ساسانیان، اعرابی که این سرزمین را فتح کرده بودند، ناچار می شدند به جزیره العرب بازگرداند و توسعه ی اسلام در خارج از عربستان، فقط به شمال آفریقا محدود می شد. از این پس در مسیر شناخت فرهنگ ایران در دوره ی ساسانی، با ایرانیانی آشنا می شویم که مانند آنان حتایک تن در عربستان یافت نمی شد و اگر دانش و آگاهی این مردان ایرانی نبود، بدون تردید، امروز، اسلام چنین وسعتی نمی داشت. چرا که تمام گزارشات تاریخی گواهی می دهند که اعراب بلافاصله پس از رحلت پیامبر اسلام، به طور طبیعی به دوره جاهلیت بازگشتند حتا خلفای راشدین یعنی ابوبکر، عمر و عثمان، از دستورات پیامبرشان روی گرداندند و با سنت عهد جاهلی، بر جامعه ی نومسلمان ریاست کردند و جانشینان آنان، هم چنان به سوی دوره جاهلیت تاختند و با ایجاد حکومت نژادگرایانه ی عربی، دست آوردهای اسلام را به باد فنا دادند که اگر دانشمندان ایرانی نبودند و فرهنگ پیش رفته و والای ساسانی را به زبان عربی منتقل نکرده بودند، معلوم نبود که این کیش نوحاسته راه سپار کدام فراموش خانه می شد.

جمعیت و رونق آن کاسته شده است. هر زمان نیز که ایرانیان دوباره «جده» را به عنوان یک پایگاه دریایی برگزیده اند، دوباره بر رونق و آبادانی و جنب و جوش حیات افزوده شده است.

ایرانیان در خاک شبه جزیره ی عربستان یک راه خاکی نیز ایجاد کردند که بتوانند از جده، کالاهای بازرگانی خود را به طرف سورستان (عنوان کنونی) و شامات (یعنی سرزمین های تحت تسلط رومی ها) برسانند ایرانیان با کمک دولت و سپاه ساسانی، رؤسای قبایل عرب را که در کناره ی این راه تجاری می زیسته اند، با پرداخت وجهی سالانه و یا هدایایی گاه به گاه،

یکی پس از دیگری به آن نقطه شتافتند. ساختن دفاتر تجاری، انبار و خانه و محل زندگی سبب شد که صد سالی نگذرد که این نقطه یکی از پر رونق ترین بنادر بحر احمر شود و به نام «جده» معرفی و مشهور گردد.

رفته رفته بسیاری از اعراب بادیه نشین، سنت چادر نشینی خود را ترک کردند و به طمع جذب مال به جده مهاجرت کردند و به

جمعیت و رونق شهر افزودند و بندر جده به بزرگ ترین و پر رونق ترین و ثروت مندترین شهر عربستان تبدیل شد و از نظر بازرگانان دریانورد ایرانی، آخرین



مأمور امنیت این راه بلند تجاری کرده بودند. به این ترتیب قسمتی از خاک عربستان، در شرق شبه جزیره به تمامی در اختیار ایرانیان بود.

اگرچه فرهنگ والای

ساسانی بیش تر در شن

زارهای عربستان فرو می رفت و به مردم نمی رسید ولی یادگار این ایام که کوتاه هم نبودند تعداد بی شماری از واژه های فارسی است که وارد زبان عربی شده و بنا به تصدیق «جوالیقی» صاحب لغت نامه ی معتبر عربی، این واژه ها به «معربات قدیم» معروف و شناخته شده اند. بنابراین می بینیم که واژه ای فارسی و بسیاری از نمودهای

بنابراین رقابت فشرده و سنگینی در راه های آبی در گرفت. در این رقابت ها بود که بنادر بزرگ و با اهمیتی مانند «سیراف» و بندر «أبله» در محل بصره ی کنونی نزدیک آبادان، به بنادر آباد و پرتحرک زمان خود تبدیل شدند. خلیج فارس شاهد صدها کشتی تجاری بازرگانان ایرانی بود که به سوی غرب چین در حرکت بودند. سیراف به شهری پر جمعیت و ثروتمند تبدیل شد و گزارش های جغرافیا نویسان عهد آغازین اسلام گواهی می دهند که در این شهر ساختمان ها چندین طبقه وجود داشته است.

اما بازرگانان ایرانی برای تسلط بیشتر بر تجارت ابریشم جهان، افق های وسیع تری را در جلو چشم داشتند. آنها با کشتی های خود به غرب چین رفتند در آنجا در نقاط مختلف دفاتر و انبارهای تجاری بنا کردند تا بتوانند محصول سالانه ی ابریشم را در محل خریداری کنند. امروزه در پنج نقطه ی سواحل غربی چین، آثار و شواهد زندگی مستمر ایرانیان ساسانی از قبیل سکه و یابناهای آتش کده، یافت شده است.

در مورد تجارت، خرید و فروش و یا واردات و صادرات نیز آیین نامه هایی تدوین شده بود که موبدان و نمایندگان دولت مأمور نظارت بر اجرای آن بودند. کلیه ی بسته های تجاری با نظارت یکی از مؤبدان محلی لاک و مهر می شد و باز در مقصد مطابق آیین نامه های تدوین شده، توسط موبد محلی لاک و مهر از آن برداشته می شد و گزارش محصول، خریدار، فروشنده و قیمت آن، در دفاتر محلی دولتی و هم چنین در آتشکده، حفظ و نگهداری می شد. دریانوردان ایرانی به سواحل غربی چین بسنده نکردند.

تمامی خط ساحلی شمالی شبه جزیره ی عربستان، یعنی سرزمین هایی که امروزه ما آنها را با نام های امارات عربی می شناسیم و مسقط و یمن در سواحل بحر احمر محل های مناسبی بوده اند که تجار و بازرگانان ایرانی در آن نقاط دفاتر تجاری و انبار و اسکله بسازند و تمامی ظرفیت های تجاری و بازرگانی این مناطق را در اختیار داشته باشند.

بدیهی است که پشتیبانی قدرت نظامی ساسانیان، ضامن پیروزی بازرگانان ایرانی در این سرزمین ها می شده است. اگر به نقشه ی جغرافیای سیاسی ساسانیان توجه کنید، تمامی سرزمین های نام برده شده یعنی امارات متحده ی عربی، مسقط و یمن، جزو خاک ایران به حساب می آمده. اما وسعت امکانات، بیش تر از آن بوده است که بازرگانان ایرانی عهد ساسانی، در این مناطق متوقف شوند. دریانوردان ایرانی، تمامی بحرا حمر را طی کردند. در یکی از سواحل بحر احمر در خاک عربستان، نقطه ی خوش آب و هوایی را یافتند که اندک جمعیتی داشت و آن جمعیت در نهایت فقر و تنگ دستی به زندگانی خود، ادامه می دادند. دریانوردان ایرانی آن نقطه را برای تجارت و ساختن پایگاهی به منظور فتح بازارهای شرق آفریقا برگزیدند. بازرگانان ایرانی

پایگاه

دریایی آنها،

پس از مسقط و یمن، به

وجود آمد تا خطوط کشتی رانی

آنها با داشتن پایگاه های متعدد ساحلی، به

آسانی بتواند راه آفریقا را در پیش گیرد.

بنابراین «جده» شهری است که به دست ایرانیان بنا شده و با دست ایرانی ها، توسعه یافته و در سایه ی بازرگانان و دریانوردان ایرانی به بالاترین حد رونق خود رسیده است.

بنابه گزارشات متعدد و فراوان تاریخی و هم چنین شهادت جغرافیا نویسان عهد اسلامی، هر زمان که ایرانیان به دلائی، جده را ترک کرده اند سایه ی فقر و مسکنت و ویرانی بر آن سایه انداخته از



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

ناکجا آباد...؟!

(یوتوپیا/آرمانشهر)

Utopia

یوتوپیا واژه ای است یونانی که «توماس مور» آن را ابداع کرده است. این واژه از ریشه ی ou به معنای «هیچ» و topos به مفهوم «جا» آمده است و به معنای «هیچستان» (یا به زبان شهاب الدین سهروردی «ناکجا آباد») که کنایه ای طنز آمیز از «خوبستان» در آن است. این نام از راه کتابی به همین نام عالمگیر شد و در سده های بعد سر سلسله آثار بسیاری در اروپا درباره جامعه آرمانی و ساخت و سازمان آن شد.

شرایط پیدایش یوتوپیا:

دو سده ای که از پی سال ۱۴۰۰ میلادی در اروپا آمد سده های پانزده و شانزدهم شاهد زیر و زبر شدن اروپای قرون وسطایی با دو جنبش رنسانس (نوزایی) و رفورماسیون (جنبش اصلاحات) بود. به ویژه کلیسا، با دستگاه اداری روحانی بین

المللی گسترده اش، که در سده های میانه نهاد بنیانی و استوار اروپا بود، سرانجام به صورتی بازگشت ناپذیر با جنبش اصلاحات از هم پاشید و چیرگی آن بر زندگی عقلی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپا در هم شکست. در پی آن انبوهی از اندیشه های تازه پدید آمد و نیروی بالقوه آنها را آزاد کرد. مهم ترین وجه آن زنده شدن اندیشه عقلی و انتقادی یونانی و امید بستن به امکانات و دستاوردهای عقل بشر و دل کندن از بهشت آسمانی و چشم امید دوختن به بهشت زمینی و زنده شدن اندیشه دولت آرمانی و بحث و تفکر در پیرامون آن بود. در آن دوران، سنت کلاسیک دولت شهر یونانی، با نمونه قرار دادن دولت شهرهای ایتالیایی، زنده شد، و یوتوپییای توماس مور و شهر خورشید اثر کامپلانا شرح این آرمان است. کامپلانا (نویسنده ایتالیایی ۱۶۳۹ - ۱۵۶۸) برای ایجاد «جامعه همسود» Common Wealth

اروپایی، ترکیب سیاسی دینی تازه ای پیشنهاد کرد که می بایست جانشین حکومت مسیحی و امپراتوری مقدس روم شود. زنده کردن آثار کلاسیک (آثار روم و یونان) یکی از جنبه های بسیار مهم رنسانس بود که آثاری آشکار بر روی فرهنگ زمانه داشت. برای مردم این دوران، آثار کلاسیک گواه وجود تمدن دیگری بود که با توجه به آن می توانستند برای مسائل جهان قرون وسطایی، که تعادل خود را از دست داده و رو به پاشیدگی بود، پاسخ ها و راه حل هایی پیدا کنند.

جنگ های صلیبی در سده های دوازدهم و سیزدهم مردم را با ملت ها بیگانه و آداب و دین و فرهنگ ایشان آشنا کرده بود در سده پانزدهم توسعه صنعت کشتی سازی، سفرهای کاشفانه و گسترش تجارت را ممکن کرده بود.

کشف سرزمین های نو یافته تصویر جهان را در چشم مردم دگرگون می کرد؛ از جمله، با آن که آثار جغرافی دانان باستان همچون بطلمیوس - در کتابخانه ها وجود داشت، نقشه قرون وسطایی جهان یک نقشه نمادین بود که به دلایل دینی، اورشلیم در مرکز آن قرار داشت. از نظر

نقشه کش قرون وسطایی، شرح روابط فیزیکی واقعی میان مکان ها و با شکل واقعی جهان در مرتبه دوم قرار داشت.

در سده چهاردهم، طاعون اروپا را فرا گرفت و ضربه ای سخت به نیروی کار فئودالی زد و زیر پای آن را خالی کرد. اندک اندک وضع شهرها و شهروندان «آزاد» در برابر آریستوکراسی فئودال استوارتر شد و تبدیل روابط کار فئودالی به کار مزدوری نوین آغاز شد.

از قسطنطنیه در شرق، که در ۱۴۵۶ به دست ترکان عثمانی افتاده بود، دانشمندانی گروه گروه به غرب کوچ می کردند که بیشترشان یونانی بودند. این دانشمندان مدرسه هایی برپا کردند که شاگردان آن مردم غیر روحانی بودند.

این آموزگاران، آثار یونانی و لاتینی را «هومانیستیک» می نامیدند و از این روشاگردانشان، که پیشستازان رنسانس بودند، اومانایست ها نام گرفتند، یعنی آموزگاران آثار کلاسیک. اما این اصطلاح رفته رفته معنای گسترده تری به خود گرفت و معنای فرد و فردیت، آفرینندگی و پژوهش آزاد و توجه بیشتر به جهان حسی مادی و

روی گردانیدن از جهان روحانی قرون وسطایی، که بر دین و مرجعیت کلیسا و وحی الهی تکیه داشت، به خود گرفت.

اومانایست ها سردمداران فکری تازه ای بودند که به کلیسا وابستگی نداشتند و پشتیبان آنان سوداگران ثروتمند بودند و بدینسان از نظر فکری و مادی از کلیسا جدا بودند. ورود چاپ و کاغذ به صحنه نیز حادثه ای بزرگ بود و ضربه ای سخت به مرجعیت کلیسا زد. خرده گیری بر کلیسا به سبب فساد و ثروت هنگفت و زمینداریش، و به سبب انحصار نظری و محدود کردن انجیل به زبان لاتینی و آموزش آن به گروهی اندک شمار، بالا گرفت. صنعت چاپ سبب شد که این خرده گیری ها از مرزهای ملی بگذرد و همه گیر شود و شور و غوغای محلی به قیامی بین المللی بدل شود.

در این فضا سنت اندیشه درباره دولت های آرمانی از نوزنده شد. به ویژه، توماس مور کتاب یوتوپیا را در همین دوران نوشت که نام آن بر تمامی این سنت نهاده شد.

غلامرضا علی بابایی



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



عسل پهلوان

استمداد از آمریکا

ت یکی از هموطنان به نام امیر حکمتی که در تابستان ۲۰۱۱ برای دیدار مادر بزرگ خود به ایران سفر کرده بود، بازداشت شد. او که شهروند ایرانی آمریکایی است در تهران در زندان به سر می برد. او ۲۹ ساله است به جاسوسی متهم شده. او در دادگاه انقلاب به اعدام محکوم شد ولی این حکم بعداً لغو گردید و گفته شد که دیوان عالی ایران به محاکمه دوباره او رأی داده است.

«حکمتی» برای وزیر امور خارجه آمریکا نامه ای نوشته است که شرایط دشوار زندان خود را توضیح داده است و گفته است که حکومت ایران او را به امید تبادُل زندانی سیاسی دو کشور نگه داشته است.

لازم به یادآوری است که در ۲۹ اوت امسال جان کری وزیر خارجه آمریکا در نامه ای از دولت ایران خواست برای یافتن رابرت لوبنسون و آزادی

امیر حکمتی و سعید عابدینی (کشیش نوکیش مسیحی) همکاری کند.

زندانی گمشده!

ت آرش صادقی دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه و عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه علامه طباطبایی نخستین بار در ۱۸ تیرماه سال ۱۳۸۸ در جریان اعتراضات انتخاباتی بازداشت شد. مادر او در جریان حمله مأموران برای بازداشت فرزندش به علت ایست قلبی ناگهان جان سپرد. وی پس از ۵۰ روز بازداشت با قرار کفالت آزادش کردند، اما مجدد در ششم دیماه همان سال بازداشت گردید و بار دیگر در فروردین سال ۱۳۸۹ با قرار وثیقه آزاد شد. آرش صادقی در دادگاه

بدوی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب با حکم قاضی پیر عباسی به اتهام «اجتماع و تبانی علیه نظام و تبلیغ علیه نظام» به ۶ سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد. حکم دادگاه بدوی در دادگاه تجدید نظر به پنج سال حبس تعزیری کاهش یافت.

آرش صادقی دوباره در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۹۰ بازداشت شد و تاکنون در بند ۲۰۹ وزارت اطلاعات نگهداری می شود ولی اژه ای سخنگوی قوه قضاییه در جلسه خبری این هفته خود در حضور خبرنگاران در پاسخ به سؤال یکی از خبرنگاران که درباره وضعیت آرش صادقی دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه و عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه علامه طباطبایی در بند پرسیده بود، محبوس بودن او را در زندان انکار و نسبت به سرنوشت وی اظهار بی اطلاعی کرد.

او گفته است که در سال ۸۹ فردی با این نام دستگیر و به یک سال حبس محکوم شده است که بعد از سپری کردن محکومیت آزاد گردیده است.

وثیقه ۱۰۰ میلیونی!

● رضا اکوانیان و طاهر اکوانیان با سپردن قرار وثیقه از زندان اوین آزاد شدند قراری که هر یک از ایشان برای آزادی تابرگزاری روز دادگاه سپرده اند معادل ۱۰۰ میلیون تومان است.

مرخصی از زندانیان

● شیوا نظر آهاری، فعال حقوق بشر و عضو هیئت مؤسس و دبیر سابق کمیته گزارشگران حقوق بشر

زندانی در بند زنان زندان اوین به مرخصی اعزام شد.

احمد زید آبادی عضو شورای مرکزی سازمان دانش آموختگان ایران که در ۳۵۰ زندان اوین دوران محکومیت خود را می گذراند ۴۸ ساعت به مرخصی آمده که بعد از ۴۸ ساعت دوباره به زندان بازگشت.

بهاره هدایت، فعال دانشجویی زندانی بعد از ماه ها برای سه روز از زندان اوین به مرخصی آمد. او که در دادگاه تجدید نظر حکم قطعی ۹ سال و نیم حبس را برایش اعلام کردند که سنگین ترین حکم قضایی است که از ابتدای تأسیس انجمن های اسلامی دانشگاه ها برای یکی از اعضای این تشکل ها صادر شده است.

توهین آیت الله!!

در پی سخنان آیت الله قزوینی مسئول شبکه ولایت در تلویزیون سراسری صدا و سیما که به زنان سیستان و بلوچستان توهین کرده بود، ۱۳۰ تن از زندانیان اهل سنت دست به اعتصاب غذای یک روزه در زندان رجایی شهر کرمان زدند.

نامه دو روزنامه نگار زندانی

● دونفر از روزنامه نگاران و فعالان مدنی شهرستان مهاباد (مسعود و خسرو کردپور) که از اواسط اسفند ۹۱ در زندان به سر می برند در نامه ای به حسن روحانی درخواست کردند پرونده شان مورد بررسی مجدد قرار گیرد.

در بخشی از این نامه آمده است: «در حالی که اطلاع رسانی، انتقاد و



بهاره هدایت



شیوا نظر آهاری

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani Smile All The Way to a Bomb.



Take Action Now to Stop Them.

Visit UANI.com



آرش صادقی

درخواست اجرای قانون، جزو کار روزنامه‌نگاری و فعالیت مدنی است، بنابراین باتوجه به این اصل خواهشمند است اقدامات و دستورات لازم را جهت بررسی پرونده و آزادی اینجانبان به وزرای محترم اطلاعات و دادگستری صادر فرمایید.

شش نفر از نمایندگان مجلس که از حوزه‌های انتخابی شهرستان‌های کرد نشین به مجلس راه یافته‌اند نیز با ارسال نامه‌ای به رییس جمهوری، از وی خواسته‌اند وضعیت پرونده دو روزنامه‌نگار فعال حقوق مدنی و کارگری در منطقه کردستان را بررسی کند.

هنرمند گرافیکست

● **سام کشمیری** از هنرمندان و فعال سیاسی از ابتدای هفته جاری جهت تحمل محکومیت ۴ ماه حبس تعزیری خود به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل شد.

این هنرمند گرافیکست و طراح، اندکی پیش از برگزاری انتخابات مجلس در بهمن ۱۳۹۰ توسط اطلاعات سپاه در خیابان بازداشت و پس از تحمل یک ماه انفرادی در بازداشتگاه ۲ - الف به قید وثیقه آزاد شد.

زندانیان بیمار

● تعدادی از زندانیان رجایی شهر در نامه ای خطاب به رئیس قوه قضاییه خواستار آزادی زندانیان بیمار بالای ۶۰ سال شده‌اند در بخش‌هایی از نامه ایشان آمده است: آزادی این افراد در شرایط کنونی، افزون بر التیام دردهای ناشی از قانون گریزی در گذشته، اقدامی انسان دوستانه تلقی شده و می‌تواند در روند کاهش بحران‌های جاری و حرکت در راستای سیاست تدبیر و امید نیز مفید واقع شود...

ما امضاکنندگان این متن به عنوان هم‌بندیان این افراد به مسئولان قضایی و افکار عمومی ایران و جهان به جد هشدار می‌دهیم که استمرار وضعیت کنونی و تداوم تحمیل کیفر حبس بر این افراد می‌تواند لطمات و پیامدهای جبران‌ناپذیری بر سلامت و حتی جان ایشان وارد آورد و از هم اینک می‌توان، وقوع فجایع تلخ‌آتی و افزایش قربانیان را پیش‌بینی کرد.

بنابراین از شما به عنوان عالی‌ترین مقام قضایی کشور و کسی که به حکم قانون اساسی مسئول اصلی حفظ امنیت شهروندان و آحاد ملت ایران محسوب می‌شود، انتظار می‌رود که با نگاهی پیش‌گیرانه و با بینشی عدالت‌گرایانه و توأم با شفقت انسانی و عدل و احسان، نسبت به آزادی خوری زندانیان بیمار و در معرض خطر جانی، ضمن موافقت، مراتب را اعلام فرمایید ... لازم به یادآوری است که سال گذشته در کمتر از یک هفته ۷ زندانی در زندان رجایی شهر کرج جان خود را از دست دادند. سه تن از این هفت نفر در اثر سکته جان باختند و یک نفر از این تعداد زندانی سیاسی بوده است.

ضرب و شتم زندانیان سیاسی در زندان رجایی شهر متداول است و نگهبانان و مسئولان زندان، زندانیان و به ویژه زندانیان سیاسی را به هر بهانه‌ای مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند... در سالیان اخیر و در میان زندانیان سیاسی و عقیدتی، کم‌نبوده اند کسانی که هزینه بی‌توجهی مسئولان قضایی و امنیتی و کارکنان سازمان زندان‌ها در رعایت بایسته‌ها و استانداردهای قضایی را در مرحله اجرای احکام با جان خود پرداخته‌اند.

اوج این فاجعه در مرگ دلخراش و تردیدآمیز زنده‌یادان هدی صابر در اوین و افشین اسانلو در رجایی شهر

دید شد. در زندان رجایی شهر تنها در دو و نیم سال گذشته، پنج نفر در نتیجه کمبودها و فشارهای جسمی و روانی و در اثر سهل‌انگاری و قانون شکنی مقامات قضایی و امنیتی جان باخته‌اند و در حال حاضر نیز افرادی در بند سیاسی عقیدتی زندان رجایی شهر به سر می‌برند که به علت کهولت سن و ابتلا به بیماری‌های حاد، در معرض خطر جانی قرار دارند.

وضعیت و خیم فرزندان

● **حسن ظفرمندی**، پدر پژمان ظفرمندی فعال سیاسی با ابراز نگرانی شدید از وضعیت و خیم فرزندان اعلام کرده: چند روز پیش به سختی توانستم چند دقیقه با حضور چند مامور ملاقاتش کنم. حالش خیلی بد بود رنگ و رو پریده و اصلاً توان حرف زدن نداشت. داغون داغون بود. خودش می‌گفت ۴۵ روز است که اعتصاب غذا کرده و دست‌هایش حس ندارد و به سختی هم می‌توانست حرکت دهد. فقط این را گفت که بهش گفته‌اند که بیاید اعتراف تلویزیونی کند.

پژمان هم جواب داده که کاری نکرده که بخواهد اعتراف کند و در یک انتخابات قانونی شرکت کرده و برای یکی از کاندیداها تبلیغات و فعالیت کرده که همه از آن خبر دارند و علنی بوده است حالا باید به کاری که نکرده اعتراف کند؟!

(۴۳)

سلامور بادی رخصت!



ابراهیم خلیل خان، دمی خاموش ماند، و سپس به پیرقلیخان گفت: من تو را به راستی دوست خود می دانم، و با تو بدون ملاحظه و پرده پوشی سخن می گویم.

این را بدان که من از این مرد آخته نمی ترسم و نمی خواهم شهر شوشی را به او تسلیم کنم. درست است که او توانسته است لطفعلی خان دلاور را شکست دهد و بکشد. ولی گمان نمی کنم که بتواند مرا به کشتن بدهد. زیرا من ساده دلی و بیباکی نابجای لطفعلی خان را ندارم. ولی به فرض که در این جنگ کشته شوم. بهتر از آن است که زنده بمانم و ببینم او، وارد شهر شوشی شده است.

پیرقلی خان گفت: همه ی سخن های تو را می پذیرم و شک ندارم که تو، مردی دلاور هستی و از مردن نمی ترسی. ولی فکر مردم بی گناه این شهر را بکن.

تو، هر قدر که در شوشی خوار بار فراهم کرده باشی، روزی خواهد رسید که این خوار بار به پایان می رسد. و در آن روز، شهر، از پای در می آید.

من در کرمان گواهی زنده بودم و دیدم که آقامحمدخان، چگونه حصار استوار شهر را با انفجار باروت ویران کرد. پس می تواند همین کار را با دژ شوشی (شیشه) که مسلماً به استواری دژ کرمان نیست، انجام دهد. همچنین دیدم که پس از ورود به کرمان، سربازانش چگونه به مال و جان و ناموس مردم گرسنه و بی گناه کرمان تجاوز کردند و بی رحمانه به جنایات ننگینی دست زدند، و تقریباً همه ی مردان کرمانی را به دستور خان قاجار، کور کردند.

بر این پایه نگرانم که تو هم اگر پایداری کنی، پس از سقوط شهر، به دست او، چه سرنوشت شومی در انتظار مردم بی گناه شوشی خواهد بود.

ابراهیم خلیل خان گفت: مردان شهر تصمیم گرفته اند که قبل از سقوط شهر به دست سپاهیان آقا محمدخان، زنان و فرزندان خود را بکشند، که به دست سربازان وحشی او، نیفتند.

پیرقلی خان گفت: مردان کرمانی هم از این سخن ها گفتند. ولی فقط گروهی بسیار اندک از مردان توانستند که این کار را بکنند.

حال به فرض این که چنین کاری انجام شود. چه سودی برای شما، و چه زبانی برای آقامحمدخان خواهد داشت؟

ابراهیم خلیل خان، باز خاموش شد و به اندیشیدن پرداخت. و پس از زمانی نه چندان کوتاه گفت: تو که برای خیرخواهی به اینجا آمده ای، بگو ببینم که بهترین راه به نظر تو، چیست؟

پیرقلیخان گفت: من هرگز نمی گویم از دژ بیرون بیا، و به چادر فرماندهی آقامحمدخان بروگرش کن. بلکه به نظر من بهتر است نامه ای برای او بنویسی که چون سالمند و بیمار هستی، و نمی توانی به حضور او بروی آن نامه را نوشتی، و به محض این که بیماریت پایان یافت، به حضورش خواهی رسید.

ابراهیم خلیل خان گفت: اگر من چنین نامه ای بنویسم. او، محاصره را پایان می دهد، و از اینجای رود؟! پیرقلی خان گفت: نه تنها محاصره را باز می کند، بلکه دو تن برادرزادگانت را نیز آزاد خواهد کرد.

ابراهیم خلیل خان: آیا از من مالیات نخواهد خواست؟ پیرقلیخان: نه! اما به شرط این که نامه ات را اندکی مؤدبانه و نرم بنویسی.

ابراهیم خلیل خان: ولی این کار به حیثیت و غرور من لطمه می زند.

پیرقلیخان خندید و گفت: آقاجان. نخست بنگر که با نوشتن نامه چقدر سود می بری. نخست اینکه خان قاجار به شهر شوشی نمی آید و مردم از یک کشتار بزرگ می رهند. دوم آن که محاصره ی شهر را باز می کند، و می رود. سوم اینکه برادرزاده هایت کشته نمی شوند. حال به فرض اینکه مالیات هم از تو بخواهد. نخست اینکه حق اوست. دوم اینکه به احتمال زیاد مالیات های گذشته را می بخشد. بنابراین همه جای این کار، سود است. ضمناً اگر نیروهای ایران وارد شهر نشوند. این خود، پیروزی بزرگی برای تو است. و نه تنها به حیثیت و غرور تو لطمه ای نمی زند، بلکه مردم شهر، تو را ناجی خود خواهند دانست و پیوسته دعایت می کنند. ضمناً من می گویم که از ورود نیروهای قاجار به شهر شوشی، جلوگیری کنم. و این مسئله نقطه کاملاً مثبتی بر تأیید پایداری تو، در برابر آقامحمدخان است.

پیرقلی خان افزود: در حقیقت این منازکه، معنای صلح را می دهد. نه معنا شکست تو را. و باز هم می گویم. مردم شهر، می فهمند که تو، مال و جان و ناموس آنها را حفظ کرده ای. ابراهیم خلیل خان: مردم شهر شوشی، آدم های ساده ای هستند و به ژرفای این مسائل نمی اندیشند و گمان می کنند که من از این «خوجه» ترسیده ام.

پیرقلیخان: هم اکنون همه ی مردم شهر می دانند که من به عنوان فرستاده آقامحمدخان نزد تو آمده ام. و هر تغییری که پس از رفتن من از شهر، در وضعیت کنونی جنگی رخ دهد، آنها می فهمند که در اثر گفتگوی تو با من، که نماینده خان قاجار هستم، پدید آمده است. بر این پایه، دودلی و

هراس تو، بی جا است. باز هم ابراهیم خلیل خان دمی خاموش ماند و سپس گفت: دوتن از روحانیان شهر، در مردم نفوذی ژرف دارند. آیا می توانیم آنها را در این گفتگو شرکت دهیم؟

پیرقلیخان گفت: هیچ دشواری ندارد. آنها را دعوت کن، و منظور خودت را با آنها در میان بگذار، که برای حفظ جان مردم، به پیشنهاد من، می خواهی نامه بنویسی، و آبرومندانه پیشنهاد متارکه جنگ را بدهی. و مخصوصاً روی عدم ورود نیروهای قاجار به درون شهر، تکیه کن. ببین آنها نظرشان چیست.

ابراهیم خلیل خان بیدرنگ دستور به احضار آن دو تن روحانی داد، و پس از گفتن مقدماتی از گفتگوی خود با پیرقلی خان، از ایشان نظر خواست. و هنگامی که نظر موافق هر دوی آنها را شنید، از آنها خواست که به میان مردم بروند و نظر موافق خود را با این برنامه، به آنها بگویند.

آندو روحانی از نزد ابراهیم خان بیرون رفتند، و مردم را گرد آوردند، و داستان را برای شان تشریح کردند و به خوبی از عهده ی تماس با مردم و روشن کردن آنها برآمدند.

پیرقلیخان که فقط برای مدت ۲۴ ساعت به درون دژ آمده بود، چهار روز در شوشی ماند، تا نامه نوشته شود. زیرا چون ابراهیم خلیل خان را می شناخت که مردی غیور و با عزت نفس است، و می ترسید که با رفتن خود، او از نوشتن نامه منصرف شود.

بهر روی. روز نوزدهم محرم سال ۱۲۰۹ هجری قمری (یا ۱۲۱۰ قمری - ۱۷۹۵ ترسالی) نامه ی ابراهیم خلیل خان، که در عین محترمانه بودن، بسیار متین و استوار نوشته شده بود، به دست آقامحمدخان رسید.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

آقامحمدخان، تنها توانست ده هزار تن سپاهی را بسیج کند. به گفته‌ی دیگر نیروهای هراکلیوس یک چهارم شمار نیروهای آقامحمدخان بود. اما هراکلیوس سالمند با همین نیروی اندک، در برابر سپاهیان خان قاجار دلیرانه ایستاد، و دستور داد دروازه‌های شهر را ببندند، و یکی -دو بار نیروهای او، از شهر بیرون زدند، و جنگی سخت و نابرابر با نیروهای ایرانی انجام دادند، و زمانی که پنجهزار تن از سپاه ده هزار تنی خود را از دست داد، شبانه با باقیمانده سربازان و سواران خود، از شهر بیرون آمد، و با جنگ و گریز به کوهستان‌های پیرامون تفلیس پناه برد. همراه این گروه، و هراکلیوس، شماری چشمگیر از ماندگاران شهر نیز، دیده می‌شدند، که از شهر گریخته بودند. و بدینگونه تفلیس بی زحمت و دردسر، بدست نیروهای آقامحمدخان افتاد. آقامحمدخان، فاجعه‌ی دردآور و نامردمانه‌ی کرمان را یکبار دیگر و به گونه‌ای دیگر، در شهر تفلیس تکرار کرد، و چندین سَد تن از مردم بی دفاع و بی‌گناه و بدون سلاح شهر را کشت. درباره فجایی که سربازان آقامحمدخان، در درازای یک هفته، تا ده روز در تفلیس مرتکب شدند و داستان‌های هولناک و شگفتی‌زا، در کتاب‌های تاریخ نوشته شده است. سرهنگ گولد اسمیت، در این باره می‌نویسد:

«جنایات چندش‌آور آقامحمدخان در شهر تفلیس (مرکز استان گرجستان) نخستین و بزرگ‌ترین علت اجتماعی جدا شدن استان‌های شمال رود ارس از ایران بود. علت دوم جدایی این استان‌ها، روش شهوت رانی و زنجارگی فتحعلشاه قاجار، جانشین آقامحمدخان بود که بسیاری از زنان گرج را، با زور و تهدید، به دربار خود آورد. سیرجان ملک و سیرپرسی سایکس نیز در کتاب‌های خود به نام «تاریخ ایران» در این زمینه نکته‌های دردناک و باور نکردنی را نوشته‌اند.

«لسان‌الملک سپهر» که تاریخ‌نویسی چاپلوس در زمینه کارهای قاجاریان است، از این جنایت‌ها، با غرور و افتخار یاد می‌کند، که در هفته آینده بدان می‌پردازم.

ادامه دارد ...

پایداری مدافعان ایروان، و دژ شوشی در برابر نیروهای آقامحمدخان و عدم موفقیت او، در تصرف این دو نقطه مهم، کاملاً امیدوار شده بود، و می‌پنداشت خان قاجار، یا یکسره از فکر تصرف گرجستان خواهد گذشت، و یا پیش از تصرف ایروان، به سوی تفلیس نخواهد آمد، ناگهان با گزارش پیشاهنگان سپاهش دایر بر نزدیک شده نیروهای ایران به تفلیس روبرو شد. یکی از انگیزه‌های موفقیت آقامحمدخان در بیشتر جنگ‌هایش، عامل غافلگیری و دست زدن به مانورهای پیش‌بینی نشده بود، به خلاف پیش‌بینی «هراکلیوس»، تصرف ایروان و شوشی (شیشه) را به زمان دیگری وا گذاشت، و بخش بیشتر نیروی خود را به شهر تفلیس رسانید. بخش چشمگیر نیروهای آقامحمدخان را سواره نظام تندرزی او تشکیل می‌دادند، و با چنان شتابی خود را از گنجه، به «تفلیس» رسانیدند که هراکلیوس فرصت درخواست یاری دوباره از ملکه روسیه را به دست نیاورد. و در برابر چهل هزار نیروی

آقامحمدخان که می‌خواست هرچه زودتر از درگیری و محاصره شوشی راحت شود، و به «هراکلیوس» فرمانروای گرجستان بپردازد. در پاسخ به ابراهیم خلیل خان نوشت: «من پشیمانی تو را می‌پذیرم، و تو، و مردم شوشی را مورد بخشایش قرار می‌دهم و انتظار دارم که مالیات شوشی را از این پس هر ساله بپردازید. بدینگونه جنگ شوشی که ممکن بود دست‌کم یک سال به درازا بکشد پایان یافت، و سه روز بعد نیز نیروهای ایران از شوشی راهی «ایروان» شدند، و چون مردم آنجا نیز پایداری کردند، آن بخش از سه بخش نیروهای خود را که قبلاً به سوی «ایروان» فرستاده، و آنجا را محاصره کرده بودند، با دادن دستورهای شایسته مأمور ادامه محاصره شهر «ایروان» کرد، و خود، راهی «گنجه» شد. مردم گنجه بدون پایداری تسلیم شدند، و نیروهای مأمور داغستان نیز به سپاه اصلی آقامحمدخان پیوستند، و در نتیجه آقامحمدخان با یک ارتش چهل هزار تنی، راهی «تفلیس» پایتخت گرجستان شد. «هراکلیوس» که با شنیدن خبر



چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۱۰۶)



اردوان مفید

- اولین سینماهایی که در ایران دایر گردید!
- تأثرها وقتی بی رونق می شد پرده سینما را می آویختند و فیلم نشان می دادند!
- در ورودی سینما برای «خواتین» و «آقایان» جدا از هم بود و از ورود زن های بی عفت و جوان های هرزه جلوگیری می شد!

چگونه مردم از «سینما» استقبال کردند؟!

سینما و تأثر فرنگی با کمی فاصله به جامعه ایرانی عرضه شد اما نمایش ایرانی روال دیگری غیر از تأثر فرنگی بود!

نخستین ایرانی که در ایران فیلم برداری کرد، می شناسند: یک سال پس از ساخته شدن مستند پُر اهمیت «علف» (۱۳۰۳) توسط «مربان. سی. کویر» و «ارنست. بی. شودزاک» درباره ی کوچ ایل بختیاری، «خان بابا معتضدی» نخستین ایرانی بود که در درون کشور به فیلمبرداری پرداخت. معتضدی که در سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ به اینکار اشتغال داشت، فیلم های خبری صامت برمی داشت و معروف ترین آنها به گفته خود او فیلمی است به نام «مجلس مؤسسان» که در سال ۱۳۰۴ درباره مجلس مؤسسانی ساخته شد که سردار سپه را به پادشاهی برگزید، و همینطور فیلمی که چند ماه بعد در سال ۱۳۰۵ از تاجگذاری شاه برداشت. (به فیلم های معتضدی در بخش سینمای مستند اشاره خواهد شد). خان بابا معتضدی درباره ی خود و سینما طی سالهای

س راهش همچنان پیش می رفت و مورد استقبال مردم بود و با پشتیبانی رسمی دولت بود. دولتی که همواره در حال تحول و تکوین و تجدد بود و این مسیر نیز در اجرای تأثر های اروپایی، نمایش های قدیمی ایرانی هم مارا یاری می داد. اما در سینما همه چیز بدیع و تازه بود، از وجود عکس و عکاسی تا عکس های متحرک تا سینمای صامت و ناطق و تکنولوژی مسحور کننده آن و به طور کلی همه چیز آن برای ساکنان پایتخت چنان تازه بود که برای هر قدمی که بر داشته میشد، مشتتری وجود داشت. عرض می کردیم که چگونه گام های نخستین سینما برداشته شد اما سینما انحصاری که به طور خصوصی انجام می گرفت با علاقه مردم وارد جامعه شد، و در این زمینه البته پایه گذارانی بودند که شنیدن قصه های آنها خالی از لطف نیست «خان بابا معتضدی» که در واقع همه او را به عنوان

از حضور زن ها خبری نبود و نقال در واقع در بین مردم حرکت می کرد و سر تخت او یک نمای دکوری داشت و یا به طور طبیعی شکلی از معرکه گیری و روضه خوانی بود که به شکل گرد دور هم جمع می شدند و یکی به نقل و یا روضه می پرداخت و مردم گرد او حلقه می زدند. اما «ورود تأثر» و نیاز به ایجاد «تماشاخانه» یعنی در واقع گشودن دریچه ای به یک سری وسایل و ابزار و تشکیلاتی که همگی برای ایرانیان جدید و تازه بود و در واقع حرکتی مدرن و گامی به سوی تجددخواهی محسوب می شد. این امر هم همانگونه که قبلاً توضیح داده ام به سادگی صورت نگرفت، چه بسا سالن تماشاخانه ها را که مخفیانه و در سیاهی شب مذهبیون و متعصبین به آتش کشیدند. چه بسا به تکفیر محلی و یا فتوای مذهبی دچار شدند اما پدیده تأثر و تماشاخانه چون سیلی بود که بی توجه به عوامل

اگر چه در اروپا و سپس آمریکا فاصله تولد تئاتر و سینما چیزی حدود دو هزار سال است در ایران عملاً این دو هنر (به سبک اروپایی آن) تقریباً همزمان و حدود ۱۰۰ و چند سال پیش به جامعه ایرانی عرضه شدند و در نهایت توانستند در بسیاری از موارد به یاری هم نیز یابند. باید مجدداً تکرار کنیم که قصد از واژه «تأثر» مسأله «نمایش» در ایران نیست که هنر «نمایش ایرانی» به هزاره های گذشته بازمی گردد. منظور هنر تأثر و صنعت و سپس هنر سینماست و البته سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷ خورشیدی در نظرات و تلاش برای پاسخ به این سؤال است که «ایران چگونه تماشاخانه دار شد؟». چرا که تماشاخانه و حضور آن در واقع نمونه بارزی از ورود این رشته از هنر خارجی به ایران بود. ایجاد یک تماشاخانه به سبک تأثرهای اروپایی که چند ردیف صندلی داشته باشد و یک صحنه بازی با آنچه به طور سنتی در ایران داشتیم تفاوت عمده ای داشت، تجمع مردم معمولاً یاد رقهوه خانه ها بود که البته

سینما و بخصوص حضور خانم ها در سالن نمایش فیلم با اعتراض شدید متعصبین مذهبی روبرو شد و چند سینما را مخفیانه به آتش کشیدند!

می نماید و به مناسبت تشریف فرمایی خانم های محترمه از امشب سری اول و دوم سریال معروف «گلوله مس» را در یک شب نمایش می دهد تا عموم اهالی از زن و مرد از تماشای آن بهره مند شوند. درب ورود خواتین محترمه از گرانند سینما و آقایان محترم از گرانند هتل است. کارکنان گرانند سینما و همچنین اداره جلیله نظمیه به وسیله مأمورین خود از ورود زن های بی عفت و جوان های هرزه و فاسدالعقیده به محل سینما ممانعت و از فروش بلیط به آنها خودداری خواهد شد. سپس به یمن درآمد سرشار به شمار سینما روها افزوده شد. سینماهای «ایران» و «مایاک» (دیده بان) در خیابان لاله زار، «فردوسی» (بعداً «نور»)، «ناسیونال» (ملی - بعداً بانام «نادر»)، «همایون» در سالن نکویی (بعداً «هما»)، «استخر» در خیابان سپه، «سینما تأثیر ملی» در باغ ملی و «گیتی» (بعداً ونوس) آغاز به کار کردند. در این دوره از تاریخ سینمای ایران، سینما تفریحگاه پرتعداد اقشار متفاوت جامعه ایرانی شد.

حکایت همچنان باقی...

«مجانا» تقدیم می کند.

با آن که تجارتی جدید به نام سینما داری در حال رونق بود اما فتوای مذهبی و اعتراض آخوند محله ای می توانست این امر را دگرگون کند چنان که بعضی از ساختمان های جدیدالتأسیس خیابان باغشاه (خیابان سپه) سینما سپه بود که علی وکیلی آن را ساخته بود همراه دشنام هایی که آشنایان و ناآشنایان بدرقه اش می کردند از جمله: «بر، برپاکننده اینگونه اماکن، لعنت» و یا «مردک! با آن همه ثروت» «محبت خانه» باز کرده!

و به این ترتیب راه همچنان هموار نبود اما حضور رضا شاه در صحنه سیاسی ایران این راه را هم مانند بسیاری از ناممکن ها ممکن ساخت:

به یک آگهی دیگر از روزنامه ی اطلاعات - ۱۳ شهریور ۱۳۰۷ - در همین زمینه توجه کنید:

«اعلان گران سینما و ورود خواتین»

«چون موسسین گران سینما برای خدمت بنوع، قسمتی از سالون را مخصوص خانم های محترمه نموده لذا امشب اهالی را دعوت به تماشای فیلم های جدیدالورود و بی نظیر خود

اولین سینمایی که برنامه های مرتبی نمایش داد، سینمای علی وکیلی به نام «گرانند سینما» بود این سینما هر هفته روزهای دوشنبه و جمعه فیلم های تازه ای نمایش می داد.

«جعفر شهری» در مورد این سینما می نویسد: «یکی دیگر از اماکنی هم که کم و بیش، یعنی گاه گاهی به صورت سینما در می آمد، سالن گرانند هتل بود که در حالت رواج کار تأثیر و با داشتن نمایشنامه های خوب به صورت تماشاخانه در می آمد و در کسادی و تعطیلی تأثیر، سینما می گردید، اگر چه دیگر سالن ها نیز از این اصل مستثنی نبود و گاهی سینما و گاهی تأثیر می شدند و برای این تعویض و تبدیل فقط کافی بود که پرده تأثیر را کنار بکشند و پرده ی سینما را که از چلوار دوخته شده بود بیاویزند. (اصطلاح پرده سینما از وقتی به جای مانده است که فیلم را به روی پارچه سفید نشان می دادند و هنوز دیوار سفید رسم نشده بود) جهت همین منظور هم از ابتدا محل پرده را با وسعت و به گونه ای می ساختند که هر دو کار از آن ساخته باشد، علاوه بر کنسرت و بالماسکه که گاهی هم سالن ها به این کارها اختصاص داده می شد.

رونق سینما داری باعث شد که علی وکیلی به فکر افتاد سینمای دیگری بسازد و به این منظور سینما «سپه» را در خیابان سپه بنا نهاد که بعداً به سینما «زهره» تغییر نام یافت.

هنوز فیلم ها صامت بود. وکیلی، برای اینکه تنوع و جذابیت بیشتری به کارش بدهد برای هر سینما ارکستری به وجود آورد که قبل از شروع نمایش در فاصله پرده ها و در حین نمایش فیلم در جلوی پرده ی سینما آهنگ های ایرانی می نواخت.

چند سال بعد که سینما «ایران» به وجود آمد، گرامافونی زیر پرده سینما نصب شد که قبل و بعد از شروع فیلم صفحه های موسیقی غیر ایرانی پخش می کرد. علی وکیلی چندی بعد به فکر افتاد که سینمایی نیز مخصوص بانوان بسازد. بنابراین در سالن مدرسه زرتشتیان (در خیابان نادری) سینمایی تأسیس کرد و برای اینکه بانوان را به این سینما جلب کند در روزنامه های «ایران» و «اطلاعات» آگهی گشایش سینما را به اطلاع آنان رسانید. کسانی که نسخه ای از این روزنامه ها را ارائه می دادند می توانستند بدون خرید بلیط فیلم را در نخستین نمایش ببینند.

«دو مژده یک جا برای خانم های محترمه»

در سینمای زرتشتیان نمایش سریال معروف «روت رولاند» آرتیست معروف و مشهور دنیا برای خانم های محترمه شروع می شود. مشاهده عملیات محیر العقول یک دختر هنرمند دنیا «روت رولاند» برای خانم ها لازم است. سینما زرتشتیان از امروز ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۷ به هر خانمی که به سینما بیاید و یک بلیط بخرد یک بلیط هم

اولین شکل گیری اش در ایران گفته است:

با صنعت فیلم در ایران آشنا شده بودم. بدین معنی که در هشت سالگی دستگاهی داشتم به نام «چراغ جادو» (لانتیر ماژیک) که تصاویر را بطور غیرمتحرک بر روی دیوار نشان میداد و در همان زمان شبی در منزل ارباب جمشید شاهد واقعه ای غیرعادی بودم و آن وجود یک دستگاه «سینما توگراف» بود که تصاویر را بطور متحرک نشان میداد و این باعث اعجاب همگان بود. دو، سه سال بعد از آن دونفر به نام های روسی خان و غلامرضا خان با دستگاهی به نام «پاته» اقدام به نمایش فیلم های کوتاه در مجالس میهمانی و کافه ها میکردند و بالاخره اولین سالن نمایش فیلم در بالاخانه ای واقع در خیابان فردوسی توسط شخصی به نام «اردشیر خان» تأسیس شد و زمانی که من ایران را به قصد تحصیل در خارج ترک نمودم، سه، چهار سینمای دیگر نیز تأسیس شده بود که به دلیل کمبود تماشاچی فقط روزی یک سانس نمایش می دادند.

اما این بخش از صحبت خان بابا معتمدی از نظر تاریخی بسیار مهم است و آن آغاز ورود بانوان به سالن سینماست و این در حالی بود که مردم متدین به دلیل تحریم سینما از سوی آخوندها سینما را حرام می دانستند البته بعدها که آخوندها چند فیلم «روسی خان» را دیدند این تحریم را لغو کردند؟!!

اما تأثیر آن بر روی جلوگیری از ورود آنها به زیر یک سقف با مردها مسأله ای پیچیده تر شده بود و معتمدی در این باره می نویسد:

«در آن روزها هنوز بانوان به سالن سینما راه نداشتند، لذا من فیلم هایی را که خود تهیه کرده و یا از خارج آورده بودم در مجالس فامیلی برای بانوان نیز نمایش می دادم ولی بعد با یکی از صاحبان سینما مذاکره کردم و به اتفاق سینمایی مختص بانوان درست کردیم.

«کلنل علی نقی وزیری» پیشنهاد کرد تا سالن نمایش او را که واقع در لاله زار بود به این کار اختصاص دهیم و به این ترتیب سینمای «پری» تأسیس شد که فقط فیلم برای خانم ها نمایش می داد، و بعد از تأسیس این سینما بود که ورود خانم ها به سینماهای دیگر هم رواج پیدا کرد ولی آقایان در طرف راست و خانم ها در طرف چپ سالن می نشستند.

ورود زن ها به عنوان تماشاگران سینما در واقع بر رونق این هنر بدیع و مسحورکننده افزود...

با سالن سینمای مخصوص خانم ها، آنها را به سینما جلب کردند و بعدها سینماها مختلط شد آقایان طرف راست و خانم ها طرف چپ می نشستند!

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

3901-585(818)



با پرداختی مبلغ اندکی

تمام صفحات «فردوسی امروز»

را روی وب سایت هفته نامه

«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.

FERDOSIEMROOZ.COM

مراجعت به بروز!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد که پس از شرارت های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می شود و به تهران برمی گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می کند و به منزل او می رود و به مرور با دختر جوان او نیز رابطه جنسی برقرار می سازد و رمان پایان می پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

پس از حوادثی، شهربانی مشهد او را همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران کرد. آنها با خانواده حاج علیرضا آشنا شدند و با دختران و دامادش همگی به تهران عزیمت کردند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند و چند روز بعد جوانی به آن خانه مراجعه کرد. او که شاگرد مدرسه نظام بود خود را پسر میرزا باقر معرفی کرد.

کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصور خان ازدواج کرده بود. میرزا باقر با آقا عبدالله به شهربانی کل کشور رفته و رسماً به استخدام شهربانی درآمد. «مصطفی لره» لات معروف تهران عاشق عشرت همسر اصغر شرخر شده بود و طلاق او را از شوهرش گرفت اما دوماه بعد رهایش کرد و او در خانه پدری زندگی می کرد.

آقا عبدالله و آقا باقر به شهربانی رفتند و رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر گرفتند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند.

روزی با عبدالله خان برای گردش به بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند که در آنجا با دوزن آشنا شدند که یکی از زن ها عشرت خواهر عزت بود. هنگام خروج همگی با مصطفی لره لات تهران روبرو شدند که خیال کرد که عشرت با مشتی باقر دوست شده و آنها با هم دعوا کردند و پاسبان ها مصطفی لره را به کلانتری بردند!

مشتی باقر به عشرت سفارش کرد وقتی گرفتاری پیدا کرد به آقا عبدالله خاوری در تأمینات تهران مراجعه کند. حاج علیرضا که مریض بود فوت شد و پس از چند روز عزاداری آنها به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را شهربانی دستگیر کرده است. در ادامه تحقیقات از ساختمان کلاه فرنگی، صاحب باغ و آن میهمانی ماهانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می خواند و دستور داده شد این جلسات در یکی از کلوب های سالن های رسمی شهر تهران باشد. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود چون آنها جاسوس شوروی نبودند و عقاید اشتراکی را نشر و تبلیغ می کردند.

در جریان فوت حاج علیرضا کاظم پسر او (امیر) از سر بازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا در وصیت نامه خود برای همه حتی عبدالله خان و میرزا باقر و رقیه صیغه سابقش از ثروت فراوان و مال و املاک وسیع خود ارثیه ای تعیین کرده بود و پسرش امیر نیز با کمک آقا نور صندوقدارش حجره او در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در باغ صبا خریده بود مستقر گردید.

دزدان به حجره حاج علیرضا در بازار دستبرد زدند و موجودی پارچه های انگلیسی انبار را ربودند در پی گیر این دزدی از سوی اداره آگاهی، یکی از سارقان سرشناس تهران، «ابرام فاستونی» معروف به دزد قماش و انواع پارچه گفت این کار باند استوار محمدرضا میرزایی رئیس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران است، که به «محمود گمرکچی» معروف است. او «پسر باز» و دنبال یکی از دانش آموزان

دبیرستان انوشیروان بود. به نام «ممل مامانی». که شناسایی شد ولی هنگام دستگیری، با «ممل» به یک دکه عرق فروشی نزدیک رفتند و مخفی شدند. آن روز عصر محمود گمرکچی پسر جوان را با خود به یک حمام خلوت برد و به مراد دلش رسید. ولی مأموران او را دستگیر کردند و پس از چندی به طور مشکوکی در زندان مرد. آقای حیدری مدیرکل وزارت معارف به میرزا باقر گفت که وزیرشان به «منیره» همسر او «بند» کرده است. او به دیدن آقای اخباری رئیس اداره سیاسی و مشاور رئیس شهربانی رفت و دو روز بعد هم خبر استعفای وزیر در روزنامه چاپ شد. آقا عبدالله که از مشهد بازگشته بود موقعی که با او به طرف اداره می رفتند را جریان شب پیش که با رقیه که تا صبح با هم خوابیده بودند به رویش آورد و نصیحت اش کرد که دست از کارهای سابقش بردارد. به شهربانی رسیدند و در اداره تأمینات به میرزا باقر مأموریت دادند که همراه مأمور دیگری به نام «نفیس آقا» به شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن بروند و درمورد تهیه سوخته تریاک قاچاق تحقیق کنند. وی در آنجا با «اصغر شرخر» روبرو شد.

آن روز در شیره کشخانه «سوسکی» در نتیجه درگیری شدید و طولانی میان باقر معمارزاده مأمور تأمینات و «اصغر شرخر» بر حسب تصادف انبار سوخته تریاک کشف شد که در محوطه سراسر زیر حیاط بود. مجروحین را به بیمارستان سینا بستری کردند در آنجا دست میرزا باقر را جا انداختند و سرش و گردنش را بخیه زدند و زخم هایش پانسمان کردند و پس از دوروز بستری به منزل منتقل گردید و اصغر شرخر هم روانه زندان شد. پس از این واقعه و کشف حدود یک خروار سوخته تریاک میرزا باقر دو درجه ارتقاء مقام پیدا کرد. رئیس تأمینات ضمن تقدیر از او، میهمانی بزرگی در خانه اش ترتیب داد که خانواده حاج علیرضا را هم دعوت کرد و در آنجا میرزا باقر را با «طلعت» خواهرزاده او آشنا شد که تازگی از شوهرش طلاق گرفته بود و رئیس تأمینات می خواست شوهر مناسب و مورد اطمینانی برای او پیدا کند و پس از دقایقی آنها گرم گفتگو شدند.

در آن مهمانی دوسه خبرنگار خارجی بودند و خبر دادند که هیتلر در اروپا جنگ را شروع کرده است ولی ایران بی طرفی خود را اعلام کرد ولی مردم در نتیجه نفرت از انگلیسی ها طرفدار هیتلر بودند. جاسوسان آلمان و انگلستان به شدت در ایران فعالیت می کردند و اداره سیاسی شهربانی با اداره ضد اطلاعات ارتش ادغام شد و سروان ابوالفضل خان که سرتیپ شده بود و باقر معمارزاده و عبدالله خان در این اداره مقامی گرفتند. و اتباع خارجی در ایران زیر نظر بودند و باید به شهرانی مراجعه می کردند روزی میرزا باقر با یک زن و مرد جوان خبرنگار فرانسوی که به شهربانی آمده بودند آشنا شد. آنها بارها به ایران آمده بودند و به زبان فارسی آشنایی داشتند. آن دو از او خواستار دیدن جاهای دیدنی تهران شدند که برایشان جالب باشد و میرزا باقر آنها را به قهوه خانه دور افتاده ای در بهجت آباد و در بیابان های شمال تهران برد که تا شهر فاصله داشت و جای خوش آب و هوایی بود. در آن قهوه خانه ی مصفا از آنها با عرق ۵۵ و حشیش (چقی قهوه چی) پذیرایی کرد. زن فرانسوی حشیش زده و مست اظهار تمایل به عشق بازی با او کرد و مردی هم که با او بود آن دورا تشویق می کرد و آنها تا صبح معاشقه کردند و با هم خوابیدند و صبح به هتل خود در شمال تهران رفتند و میرزا باقر هم به پشت میزش به اداره سیاسی شهربانی رفت و همکارش عبدالله خان عندالورود گزارش از دیشب او روی میزش گذاشت و چون خود معمارزاده سواد خواندن نداشت، عبدالله خان برایش خواند که سطر به سطر میرزا باقر را دچار حیرت می کرد ولی عبدالله خان گفت مهم نیست و نصیحتش کرد که مراقب باشد سرتیپ فضل الله خان که عضو ارشد اداره سیاسی بود به اتاق آنها آمد و گرم صحبت بودند که رقیه از منزل حاج علیرضا سر رسید و هراسان گفت که - «زهر» پدرش از سمنان آمده بود که او را با خود ببرد - دست به خودکشی زده است و همگی به آنجا رفتند.

آبجی کوچکتر ماست، پیش ما میمونه...؟! زهر این دلسوزی خواهران مهربان را می شنید و از آن حال زار و نزاری که داشت کم کم به حال می آمد. دوسه بادیه از تلمبه آب سرد آب انبار را روی سرش ریختند که بیشتر به هوش بیاید.

بالای پله ها و توی دالان هم مردها با پدرش «ایوب» سروکله می زدند که عاقل مرد اهوازی کارمند ثبت اسناد بود که سال ها مأموریت سمنان داشت. او از کار و زندگی اش دلخوری و ناراضی بود که چرا توی آن شهر پرت به او مأموریت داده اند. سرتیپ فضل الله خان اعتبار را که کمتر او را به نام فامیلی اش می شناختند - از روی نوار شناسایی که روی سینه اش بود - مورد خطاب قرار داد:

- آخه منه اهوازی چرا باید پس از ۱۰ سال خدمت مأموریت بدند که از جنوب بیام توی اون بیابون. که فقط گرمای اهواز رو داره و اصلاً بازندگی ما خوزستانی هانمی

خوونه؟! ما بایس توی شهر خودمون باشیم و کار اداریمونم اونجا باشه! حالا اینم قوز بالا قوز . دختره با خانومای تهرونی دوست شده و حالا نه اهواز رو قبول داره و نه سمنون رو، چی می کند: نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هردوتا شون! اما زهرا همه اش به فکر این بود که میرزا باقر چی فکر می کند و چقدر دلواپس اوست و به محض این که پیراهن و لباس های زیرش را عوض کردند و یک چادر نماز روی سرش انداختند و لب پاشیره حوض توانست بنشینند مردها توی حیاط آمدند و همه به احترام سرتیپ فضل الله خان جلو انداختند که اورفت و از زهرا احوالپرسی کرد و پدرانه موهای او را که از زیر چادر بیرون بود، بوسید.

بعدش همه به سر زهرا ریختند به بازخواست:

-دختر! این چه بلایی بود که می خواستی سر خودت بیاری...؟!!

بعد از سؤال و جواب های دیگر زیر بغلش را گرفتند و او را به اتاق بردند شربت به لیموبه او می خوراندند. پشت در خانه هم اهالی کوچه، سه پشته در هم می لولیدند و هیچکدام هم هیچی نمی دانستند فقط به هر تازه واردی به آن جمع می رسید، می گفتند:

-والله نمیدونیم، میگن یه دختر تو این خونه خودشو کشته!

زن های همسایه تعجب کردند که مرحوم حاج علیرضادو تادختر بیشتتر نداشت که و اونام به خانه شوهر رفتند و این دختر دیگری که دست به خودکشی زده چه نسبتی با آنها دارد و بعد حرف های صدا تا یک غاز خاصه تهرانی ها در این جور حوادث از خودشان دریآوردند!؟

زهرا خیلی ضعف داشت و هیچ خوراکی توی دلش بند نمی شد و بالا می آورد، تنها مودی که او را خیلی رو آورد و پنجه های معمارزاده تهرانی بود که هنگام احوالپرسی، گوشت های سفت بازوی او را به شدت فشرد و جواب حال و احوال او را با خنده داد.

اقدس و منیره مثل خواهر در کنار او بودند و مرتب پرسجو که چرا می خواسته خودکشی کند تا بالاخره گفت:

-من دیگه سمنون پروو توی اون و محله و اون کوچه و اون خونه نیستم!

-خوب خواهر جون این خودکشون نداشت. اینجا خونه پدریمونه این همه اتاق داره . خونه ما هم که هست. توام انگار خواهرمن و منیره!

«ایوب» پدر او که کنار مردها کنار دیوار ایستاده بود گفت:

-پس زندگی ما، خواهر و برادر کوچک تر

و بی مادرش چی میشه؟ تاکی زنا ی همسایه بیان زحمت اونارو بکشند؟! اقدس با خنده گفت:

-آقا ایوب، حال شما بعد از اون خدا بیامرز واسه ضبط و ربط بچه ها بایستی یه زن می گرفتید! زهرا که طاقت این کارا رونا داشت!

-یکی از اون الانه دو سه ساله که خونه شوهر رفتن اش هم عقب افتاده!

خانم بتول همسر عبدالله خان گفت:

-اصلن مردم خیال نمی کنند که دختر با این همه سن و سال شوهر نکرده باشه! زهرا توی دلش گفت: «آره یکسال بیشتتره که واسه میرزا باقره که می خوام زنش بشم!» و بعد همه زن ها به هم گفتند بایستی همین امسال «زهرا» را شوهر بدهند و اقدس خانم از شوهرش خواست:

-آقا فضلی می توونی حکم انتقال پدر زهرا رو به تهرون بیگیری و بیان تهران و تو همین خونه ... این همه اتاق هم داره...

بلافاصله سرتیپ فضل الله خان جلوی همه قول داد:

-همین فردامی رم دنبالش...

رو کرد به آقا ایوب پدر زهرا:

-یه تقاضا بنویس که مثلاً از سمنون نوشتی ...

-حضرت اجل یک هفته مرخصی گرفتم که بیام تهرون ...

با این وجود نامه از سرمحل کار و مأموریتت باشه بهتره. قیدکن که دهساله از اهواز منتقل شدی به سمنون ...

بعد آهسته بغل گوش او گفت: سابقه انتقالت رو هم ننویس که تبعیدت کردند! از این پیچ پیچ گوش عبدالله خان تیز شد و پرسید:

-جناب سرتیپ! مگه نامبرده سابقه ناجوری توی اون شهر داره...؟

او یک نگاه پر معنی بابت شم پلیسی و کارآگاهی به او انداخت و بغل گوش اش گفت: «از نزدیکان شیخ خزعل بوده و توی قنسولگری اینگلیس هم کار می کرده. و بعد از این که رضا شاه شیخ خزعل رو از دژ اینگلیسا بیرون کشید و تمام قشونش رو هم بیشتترشون هندی بودند تارو مار کرد و فک و فامیل اونارو هر کدوم به گوشه ای فرستاد، ایوب پدر زهرا هم پرت شد به سمنون تازه کلی شانس آورد!

عبدالله خان گفت:

-چه شانسی وقتی اون همه شانس به شیخ دادند که با وجود این که نوکر اینگلیسا بود و می خواست اهواز و محمره و اونطرفا رو از ایران جدا بکنه و یکی از امارت عربی انگلیسی بشه...

خوب این بیچاره رو می گذاشتند همونجا توی شهرش بمونه! سرتیپ با خنده جواب داد:

-اونوقت میدیدی که این آدمآ چطور تخم و ترکه می کردند دور هم جمع می شدند و فیلشون یاد هندو ستون می کرد و با این که شیخ خزعل سرو مروگنده توی تهرون کیف می کنه و صد جور ناخوشی و مرض اش رو معالجه کردند، اوناشیخ رو شهید می کردند و دوباره واویلا راه می انداختند!

معمارزاده تهرانی که یک چشمش به زهرا و یک گوش و چشمش به آنها بود گفت:

-در حالی که بیاد تهرون حسایی اخته میشه، و شهرشونم یادش میره! خاک بدی داره این تهرون، اول محتاجت می کنه و بعد به گدایی وادارت می کنه و بعدش ام پفیوزی!

سرتیپ فضل الله خان و عبدالله خان طرف پدر زهرا رفتند تا جریان را با او در میان بگذارند و میرزا باقر هم خزید طرف زهرا و چپید توی جمع او اقدس و منیرو رو به زهرا کرد:

-همین امروز و فردا بابا و خواهر و داداشتم تهرونی میشند!

گل از گل زهرا باز شد:

-راست میگی میرزا...

-دروغ چیه ، اقدس از تیمسار خواسته که باباتو از سمنون به تهرون منتقل کنه...

-مواظب باشین که به اختیار خودش نباشه که دلش واسه اهواز پر میزنه! -فکر نمی کنم چون گویا سابقه خوبی اونجانداره...

زهرا چیزی نفهمید ولی از ته دل خوشحال بود که دیگر دلواپس پدر و خواهر و برادرش نیست و توی شهری ست که میرزا باقر معمارزاده هم توی آن شهر است و شاید برای همیشه کنج دل او...

اما اقدس و منیره که برای دقایقی سرشون خلوت شد. درباره خودکشی زهرا صحبت کردند و منیره به خواهرش گفت:

-بایس فکر یه شوهر حسایی براش باشیم. حالا که دیگه وضعش هم روشن شده!

اقدس نیم نگاهی به او کرد و در حالت تردید و دودلی گفت:

-اگه دلش شوهر دیگه ای بخواد!

-یعنی چی خواهر؟ دختر به این رسیدگی و خوشگلی بایس شوهر کنه وگرنه پلاسیده میشه!

اقدس آهی کشید و سری تکان داد:

-پس خبرنگاری خواهر که اون دلش جای دیگه س!

منیره هنوز توی باغ نبود، گفت:

-توی اهواز که عقلش به این چیزا نمی رسید توی سمنون هم زیاد معاشرت نداشت که کسی دلش رو برده باشه؟! اقدس لبخندی زد و گفت:



-ولی در اونجا یکی نظرش رو گرفته و تا حالا م کوتاه نیومده! منیره با تعجب گفت: چرا چند دفعه پیش اومده که حرف های عشق و عاشقی بزنه ولی چیزی بروز نداد؟ اقدس صدایش را پایین تر آورد و آهسته گفت:

-اون نه یک دل که صد دل خاطر خواه این میرزا باقر خودمونه!

منیرناگهان جیغ کوتاهی کشید که برافروخته و دستپاچه شد:

-یعنی چی؟ این میرزای قلدر و بیسواد چه قدر و ارزشی داره که دختر به این مقبولی خاطر خواه اون باشه و بخواد بره تو بغل اون!

اقدس خواهر او انگار به او هم برخورد، بی پروا گفت:

-اگه یه دفعه توی بغل اورفته باشی، این طور درباره اون حرف نمی زدی؟!!

خواهرش نه از بدجنسی بلکه به عنوان یک امر محال گفت:

-مگه خودت رفتی که اینومیگی؟!!

خانم اقدس به عنوان یک امر معمولی و خیلی خودمونی به خواهرش گفت:

-نه یه دفعه، بلکه چند دفعه...!

منیره از حیرت چادر از سرش افتاد و خواهرش را ویر ویر تماشا کرد و اقدس را انگار وادار می کرد که بیشتر اعتراف کند.

-همون زمون که رفته بودیم «زرین دشت» که پسرداری اونجا یه قهوه خونه بزرگ داره، هردوتایی ما از قافله تهرون عقب مونده بودیم و دوتایی سوار یه قاطر شدیم و به سمنون اومدیم!

منیره با تعجب گفت:

-اون موقع توهنوز زن اون نره خر بچه باز بودی؟!!

-خوب تو بودی به اون می گفتی شوهر داری؟!!

منیره که هنوز نمی خواست رضایت بدهد گفت:

-حق داری ولی باور کردنش مشکله! خوب نمیشه روی یه قاطر با مردی نشست و همدیگه رو لمس کرد و با هم قاطی نشد!

-بعدش هم دلم بیشتتر خواست که باهش بخوابم تا اون مرتیکه طلاقم داد که دیگه قید میرزا باقر زدم!

منیره می خواست قضیه را درز بگیرد، گفت:

-ولی من همیشه دیدم اون به چشم برادری که خواهرش رو میبینه با تورفتار می کنه. انگار نه انگار بخصوص از وقتی که زن فضل الله خان شدی. توام ندیدم که هیچ احساسی به اون داشته باشی! اقدس او را بغل زد:

ورق بنزید

-خوب معلومه ! اون یک جوونمرد و یک انسان واقعیه! دوستی، محبت سرش میشه و به سرش هم نزده به مدتی که با هم بودیم حتی اشاره ای بکنه، انقدر که برای این وصلت من و فضل الله خان احترام و حرمت قائل میشه!

منیره خواهرش را بوسید:

-پس این طور؟ ما امروز با این گوشامون چه چیزایی شنفتیم؟! اگر تونمی گفتی اصلن از هیچکی قبول نمی کردم! چون خواهر از تو چه پنهنون این میرزا همیشه چشم بد به من داشته. همون جشن نومزدی توی سمنون، توی اون باغ دربند مرتب به من بند کرده بود... ولی بهش فهموندم که دور من رو خط بکشه! خانم اقدس دست خواهرش را گرفت که نزد دیگران بروند و یواشکی کنار گوش او گفت: «خبرنداری ترسم از اینه که این رقیه که توی این خونه اس یکهو ازش آبتن بشه!»

منیره پیچ پیچ کرد: پس چتو زهرا سالم مونده، شاید این خودکشی که کرده واسه همینه؟!

-اونو مطمئن هستم که میرزا خیلی حرمت اونوداره!

منیره ناگهان گفت:

-اگه زهرا انقدر پاک و پاکیزه و صادقه، اونو واسه داداشم بیگیریم؟! خانم اقدس مچ دست او را گرفت و فشرد:

-حالا حرفشون زن تابعد یه کاری بکنیم! دنبال این گفتگو بود که خواهرها یک مهمانی گردن برادرشان گذاشتند که تمام فکرو ذکرش بازار بود و توی منزلی ویلایی و مجللی زندگی می کرد و یک عاقل زن از فامیل پدري هفته ای یک بار می رفت و آنجا را گردگیری می کرد و تمام خوراک اش هم بیرون می خورد. در منطقه باغ صباکه باغ و منزل حاج آقا ملک تاجر خراسانی بود، فقط چند ساختمون شیک و با آجر بهمنی و سیمان ساخته شده بود که چندسالی بود که در احداث ساختمان ها به کار می بردند و جاده اول شمیران نیز از کنار منزلشان می گذاشت و جاده جدید شمیران در آن طرف شهر، تازه سر و سامان گرفته بود که به جاده پهلوی معروف بود.

برای این مهمانی خواهرها اقدس و منیر یک آرایشگر معروف خیابان شاهرضا را آورده بودند. زهرا نیز خوشحال بود که پدر و برادر و خواهرش به زودی به تهران منتقل می شوند. پدرش برای آوردن آنها رفته بود برای این که خاطره بد چندین روز گذشته را از دل او بیرون

بیاورند. او را هم به دست آرایشگر معروف تهران خانم ویکتوری سپردند و او از گیسوان و چهره و قیافه دست نخورده این دختر اهوازی و اصولاً فرم صورت و اندام او خیلی خوشش آمده بود. با دقت بدون این که ترو تازگی دخترانه و چهره و گیسوی او را به هم بریزد به طرز ماهرانه ای آرایشش کرد و موهای براق و سیاه و صاف او را به نحو چشم گیری در اطراف صورتش ولو ساخت وقتی منیر به اتاق رفت که ببیند کار آرایش زهرا تمام شده از چهره جذاب و زیبایی او که با آرایشی کم رنگ و صورتی مانند، جلوه خاصی یافته بود، به حیرت لحظاتی را به تماشای او ایستاد...

اقدس تا او را دید خواند: «به کس کسانش نمیدم. به همه کسانش نمیدم. شاه بیاد بالشکرش آیا بدم، آیا ندَم!» ماشاالله چه لعبتی؟ کوفتش بشه کسی که این عروس روروی سرش نذاره! یا قدر اونوندونه! آرایشگری که او را «بزک» کرده بود گفت: -مگه عروسه؟ اگر باشه بایس دو برابر حق آرایش بدید!

-چه خبرته، حالا توی این حرف ها، می خوای دولا پهنای بگیري، این دختر ما خودش همین طوری ام خوشگله!

-نه بابا داریم می پریمش مهمونی، بدبختانه اونجام کسی نیست که خاطر خواهش بشه...!

در آن جمع خودمانی و فامیلی، امیرخان پسر حاج علیرضا در خانه مجلل اش، دیدار زهرا، او را میوه و حیرت زده کرده بود. هر دو لحظاتی در چشم هم نگاه کردند و زهرا از شرم سرش را به زیر انداخت و به منیره تکیه داد.

امیرخان از خواهرش منیر پرسید:

-این فامیل جدید ما رو از کجا پیدا کردید؟

-این دختر خانم فامیل ما نیست، دوست اقدس جونه... چشماتوام

درویش کن اون به هر کسی هم توجهی نمی کنه! نه خیال کن داداش مایی و پول

فت و فراوون هم داری؟

امیرخان تواضع کرد:

-اگه اون دوست اقدس جونه، پس تاج سرمام هست!

در همین لحظه خواهرش رسید و منیر گله مانند به شوخی گفت:

-خواهر بیا این داداش جونت با دیدن زهرا، دستپاچه شد و خیال میکنه فامیل ماست!

اقدس هم به شوخی گفت:

-آره دختر خوونده مادر خدایا میرز مونه، اونوشیر داده...!!

امیرهاج و واج مانده بود و در همین لحظه

زهرا نگاهی به او انداخت و از قضا همان لحظه هم امیر او را ورنه از می کرد و در این فکر که اگر دختر خوانده مادرش باشد که هیچ امیدی بهش نیست خواهرش بغل گوش او زمزمه کرد: نکنه به فکر این بودی که معشوقه جدیدی بگیری آبیچیم خواست اذیتت کنه اون دوست خونوادگی ماست. جزو اسباب پا عقد چی میگند؟ ساقدوش. آهان «ینگه» عروس خانم ما بودند... و تا حالا هم هستند! و جرأت نداری جلوی اقدس جون از گل نازک تر بهش بگی چه برسه خیالاتی به سرت بزنه...»!

آن سه نفر از «زهرا» می گفتند که پچپچه زیبایی و خانمی و فریاندگی او میان همه مرد و زن های فامیل آن مجلس بود و اقدس برای این که نکند که دختره از خجالت، دستپاچه شود زیر بغل او را گرفت و برد و در حالی که دو چشم با نگاهی داغ دنبال او بود: امیرخان!

باقر معمارزاده با دوستش عبدالله خان و سرتیپ فضل الله خان، در حال گفتگو معماری درباره تحولات شهربانی و این که دو سه نفر ناگهان در زندان قصر مرده اند و از قضا از زندانیان سیاسی بوده اند. عبدالله خان این قتل ها را از تحریکات «آیرم» رئیس شهربانی سابق می دانست و متن را یورتی را برای سرتیپ فضل الله خان تعریف می کرد که آیرم در فکر جمع آوری پول از ثروتمندان مخالف رضا شاه و شاهزاده های قاجار و شاید دولت های اروپایی ست که دولت جدیدی علیه پهلوی در آلمان تشکیل بدهد.

ولی سرتیپ فضل الله خان می گفت:

-با شروع جنگ از طرف آلمان و نگرانی کشورهای اروپایی جای این کار، نیست بلکه می خواد شاید جنگ به ایران بکشه و اون جای رضاشاه رو بگیره!

دوست و همکار آنها «معمارزاده» با تمام بیسوادی ولی پر تجربه خودش عقیده داشت:

-این طور که من از خانواده زندونی ها و خود اونا شنیدم، اگه آیرم گوشه کفشش اش به ایران برسه تیکه بزرگه تنش، گوش اونه! دولت و شاه که جای خود دارند، بلکه خود مردم حسابشومی رسند...!

عبدالله در تأکید حرف او گفت:

-اونا که به زور شاه و دولت به قدرتی می رسند. وقتی کنارشون میذارن امر به خودشونم مشتبه میشه و خیال می کنند، این خودشون بودند که مقامات و مردم از اونا حساب می برند. ولی هم چین که معزول می شد و از اون بدتر سایه قدرت بزرگ تر، دیگه بالای سرشون نباشه از لاعلاجی به گریه میگند خامباجی و یادست به حرکات نامعقولی

می زنند... توی تاریخ از نزدیکی شاهان گذشته بسیار از این جور آدم ها بودند که بالاخره سر به نیست شدند! معروف ترینش ابراهیم خان کلانتر که به شاه زند خیانت کرد و با آغامحمدخان یکی شد. در همین موقع امیرخان با صدای بلند داد زد که:

-همه ساکت بشید خانم قمرالملوک وزیری امشب مهمان عزیز ما هستند!

یک لحظه مدعوین جا خوردند و صدای کف زدن ها بشدت سالن را لرزاند و آن جمع سه نفری هم از اولین کسانی بودند که خودشون رو به «قمر» رسوندند و سرتیپ فضل الله خان با آن قد بلند و قیافه گیرا دولا شد و دست او را بوسید و قمر به شوخی گفت: بایس امشب شمع این مجلس باشید!

و نگاه شوخی به او انداخت.

آن که بیش از همه در آن شب از صدا و اشعار قمر «حال» می کرد امیرخان بود که انگار معبود خود را پیدا کرده بود و مدام در خیال «زهرا» بود که از کنار خواهرهای او جمب نمی خورد و مبادا که رو در روی امیرخان برادر آنها در بیاید که همچنان او را با نگاه های خریداری و پر از تحسین اش حالی به حالی کرده بود!

«قمر» تا آخر شب نماند و باید جای دیگری می رفت و مرتب خانم جوانی که با او بود، هنگام شروع هر قطعه ای به او نزدیک می شد و تذکر می داد که مجلس بعدی را مبادا از قلم ببندد و این مراجعه مکرر یک زن جوان غریبه در آن جمع که همه فک و فامیل داماد های حاج علیرضا یا فامیل خود او بودند، برای مردی که ته دل اش عیاشی و ناخنکی و اهل از هر چمن گلی بچین و برو بود، تازگی داشت. البته با بعضی ها هم شوخی می کرد و چشمکی می پراند تا چه روزی بتواند به تورشان بزند ولی آن شب خودش را به نحوی کنار آن زن جوان نرم و نازک که گویا مستخدمه یا ندیمه قمر بود رساند.

-خانوم خانوما انگار خیلی دلواپسید، میتوونم براتون کاری انجام بدم!

دختر کل از گلش شکفت:

-آره تورو بخدا نذارید که صاحبخانه و اون آقاهه سرتیپه، از خانم بخوان که یک قطعه جدیدی بخوونه!

-خوب اومده اینجا که برای همینا بخوونه؟!

-آخه ما منزل یکی از وزرا هم دعوت داریم و ایشون به خاطر قمر عده ای از شعرای معروف و بزرگان رو دعوت کرده...!

میرزا باقر بفهمی نفهمی خودش را نزدیک تر به او کرد و گفت:

-به خاطر گل روی شما خودم این مجلس رو زود تقش رو می زنم که دل مهربون شما انقدر دلواپس نباشه؟! حرف های او به دل زن جوان نشست و همانطور که دستش پایین بود، پنجه های مرد به علامت تشکر گرفت و فشرد و او هم پنجه هایش را ول نکرد و آرام او را توی ایوان کشاند و زن جوان انگار که از این جور ملاطفت ها در مجالسی که با قمر بود، زیاد دیده و تحمل کرده بود، در مقابل معمارزاده زیاد مقاومت نکرد و در مقابل سئوالات از زندگی این که چند وقتی که با ایشونید؟ سردرد دلش باز شد. بعد میرزا باقر در حالی که هنوز دست زن جوان را در مشت داشت، گفت که خود او چکاره است و می تواند در شهربانی او را پیدا کند و اگر کاری از او برمی آید، برایش انجام دهد.

دختر با شوق و ذوق ناگهان گفت:

- چند روزه خونه خالمو دزد زده و با وجود سفارش خانم هنوز دزد رو پیدا نکردند!

-فردا یا پس فردا، هر وقت وقت دارید بیاید به اداره ما، خودم دنبالشومی گیرم. و یک روزه دزدتون رو پیدایم کنم.

زن جوان، از سر شوق بچگانه پرید و دست دور گردن مرد انداخت و گونه اش را بوسید و میرزا باقر به عادت ناخنک زدن، نیشگوننی از کپل او گرفت... و دختر آنور صورت او را هم بوسید...

این صحنه در میان آن همه که تمام هوش و حواسشان به آواز «قمر» بود فقط از چشم یک نفر پوشیده نماند، آن هم «زهرا»! مردی که عاشقش بود و امشب ساعتی بود که او را با مرد دیگری مقایسه می کرد و حالا در مقابل این صحنه واقعاً مانده بود که چه بکند؟!

اقدس خانم که او را تنها نمی گذاشت. یک لحظه متوجه او شد و پشت درهای شیشه ای رو به ایوان او را دید و زهرا انگار می خواست آن صحنه را نشان او بدهد که ناگهان ایوان خلوت بود.

زهرا می خواست گریه کند ولی به شدت خودداری می کرد و می ترسید تمام آرایش او و چهره اش که امشب مورد این همه تحسین بود، ضایع شود. اقدس بازوی او را گرفت. او را از میان همه ای که خاتمه آواز قمر توی سالن افتاده بود گذراند و در کنار باغچه پشت ساختمان آهسته به او گفت:

-می خوام تورو با داداشم امیرخان بیشتر آشنا کنم!

یکه دلد زهرا هری پایین ریخت و قلبش تاپ تاپ می زد!

ادامه دارد ...



● شیکمو پهنش کنی دشته، جمعش کنی مُشته!

پند مربی در بی اعتنا بودن به شکم. شکمی که بانیم نانی سیر می شود عَزَّ و شرف و راحت بر سر زیاده از آن نباید گذارد، چه به غیر آن با خوراندن سطح جهان همچنان نعره الجوع برخواهدکشید؟

اسکندر چون به چین لشکر کشید، خاتان چین به عوض تجهیز سپاه به گُرنش و دعوت از اسکندر برآمده به ضیافتی بس مجلل مهمانش نمود و چون وقت غذا رسید، اسکندر سرپوش از سر هر غذا برداشت آنها را پُر از دُر و گوهر و جواهرات الوان خوشاب نگریست و وقتی برایش سئوال برانگیزد افتاد؟ خاقان گفت: چنین پنداشتم غذای امپراطور از این گونه است چه اگر جز آن بودی این همه راه را تا اینجا نپیمودی؟!

● صاب خونه از در میاد،

دزد از دیوار!

ریا و ظاهر سازی و مقدس نمایی و قسم نشانه ی حيله و تقلب و دروغ می باشد، چه به غیر آن حاجت بدان هانمی باشد.

● صابون زیر پایش مالیده!

نظیر (پوست خریزه زیر پا انداختن) زیر پای کسی را سست کردن، سعایت به خاطر اخراج یا بیکار کردن کسی.

● صابونم یا صابونش به تنش خورده! فهمیده که من، یا فلان از چگونه افراد می باشیم. در وقتی که بخواهند رد تهدید و رجز

خوانی کسی بکنند.

● صبر تلخ است

ولیکن بُر شیرین دارد!

دلداری به محروم و ناامید، به کسی که در نتیجه گیری از امری زیاده از حد معطل شده اظهار ناراحتی و یأس بکند. ولیکن نه هر صبری و برای نامحدود، که چه بسا شامل (التأخیر فی الاافات) می گردد.

● صبر (عطسه ی اول) قاصد خداس، جخت (عطسه ی دوم) کارا رو براس!

عقیده درباره ی عطسه و صبر و جُخْد. عطسه ی اول را فرمان خدا به انصراف از کاری که در پیش باشد می دانستند، عطسه ی دوم رانفی آن و تأکید به اقدام. اما قول عروس خلاف آن باشد که صبر در شب را تعطیل گفته! که ضرب المثل (عروس گفته صبر شب جُخْد) ساخته شده است.

● صحرا پُر نعنّا، چوبش مال ما،

جوونای رعنا، کورش مال ما!

شکوه از بد طالعی.

● صداشو پوشندی،

بو شو چیکار می کنی!

به کسی بخواهد امر روشنی را پنهان بکند. کسی گوزید و تصادای آن را مخدوش کند پایه زمین مالید، یکی گفت...

● صدای حلال حلالش تا سرِ گردنه

می رسید!

حلال بود طلبیدن به خواهش و زور. مادرِ راهزنی از او خواست لااقل کفن او را از پارچه ای حلال ترتیب دهد و راهزن در فکر کفنی حلال بود تا روزی در قافله ای که برای لُخت کردن دوره نموده بود چشمش به عمامه سفید آخوندی افتاد و گفت از این حلالتر کفنی نمی باشد و عمامه ی آخوند ر بوده از او خواست تا حلالش بکند و چون آخوند امتناع نمود با چوب به جانش افتاد و زد تا آنجا حلال نمود و وقتی مادرش از حرام و حلال بودنش پرسید گفت صدای حلال حلال صاحبش تا پایین گردنه می رسید!

● صد پول سیا، یه سکه ی

طلا!

برتر خواندن یک معامله ی به درد خور از صد به درد نخور. یک عنایت که بزرگ و صد و بلکه هزار محبت که فرومایه بکند. یک سخن دانشمند و صد حرف جاهل ...

● صد تا جون داشته باشه یکی شو

در نمیره!

نظر به وضع کسی که به جرمی سنگین گرفتار شده باشد.

● صد تا چاقو بسازه

یکیش دسته نداره!

وصف دروغگو.

● صدتا مثل تو رو می بره سر

چشمه تشنه برمی گردونه!

تعریف دانایی و رندی کسی کردن.

● صدتا ناخو شو دواس،

صدتا کورو عصا!

درباره کار آمد، فرد مفید فایده، در جواب کسی که دانا و کار بُر و هوشمندی را محتاج به راهنمایی خود معرفی بکند.

● صد دفه دیدم، هیچی ندیدم! یه

دفه پریدم، دیدم دیدم؟!

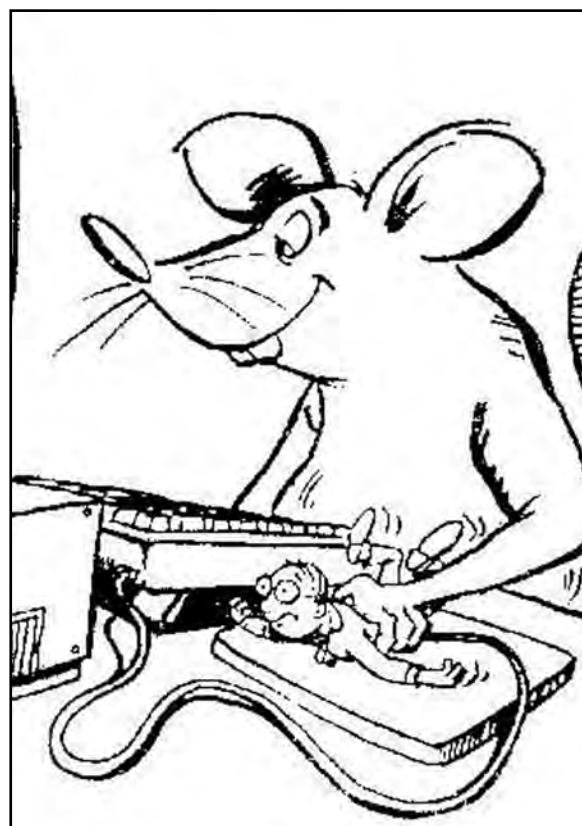
کنایه ی گوسفند به بُز که در جهیدنش از جوی به او دیدم گفته باشد، به کسی که خود دارای بسی معایب بوده به اندک لغزش دیگری یا دیگران ایراد بکند. نظر به بالا بودن دُم بُز و نمایان بودن دائمی کون وی، در برابر گوسفند که دنبه اش روی آن را می گیرد مگر در جهیدن عیان بشود.

● صد رحمت به چیز کم!

به طعنه به کسی که درخواست زیاد بکند.

● صدر حمت به سنگ پای قزوین!

وصف و معرفی کسی در پررویی. سنگ پا



سنگی است سیاه منقوذ، شبیه اسفنج که به کار ساییدن پا می آید. نسبت ضرب المثل با آن سفتی و زبری و زدايندگی که هر جرم را زدوده بی آن که به خود او لطمه برسد. به کسی که واقعیت، یا طلب، یا ماجرای واقع شده ای را روی در روی طرف صحبت انکار بکند.

● صد روز دادی درویشی، یه روز

ندادی نادریش!

نظر به ناسپاس، به بی چشم و رو، به کسی که عمری محبت را به اندکی کم محبتی، هر چند بدون غرض محومی کند.

● صد هزاران کون کاشی پاره شد، تا

یکی از آنها امین الدوله شد!

به کسی که خیالات بزرگ و امیدهای خارج از استحقاق داشته باشد. نظر به امین الدوله ی اول که با فلاکت از کاشان به تهران آمده به جاه و لقب و مقام می رسد.

● صلاح مملکت خویش

خُ سروان دانند!

در جواب کسی که مصلحت جویی بکند.

● صلی و جلی؟!

به طعنه به کسی که خرابکاری کرده باشد.

● صننار بده آش به همین خیال باش!

قطع امید کردن از کسی که به شخصی یا جایی امید بسته باشد.

● صننار جیگرک سفره قلمکار نمی

خواد - آقای کچل نوکر قردار نمی خواد

تشریفات زیاد برای کار بی ارزش و چیز کم. جگرک در نام دیگر جغور بغور، کم ارزش ترین قاتق از سفیدی شکم گوسفند و پیه و پیاز و زردچوبه.

● صننار گرف سگ اخته کرد،

یک عباسی داد رف حموم!

مشابه (تخم مرغ خرید صننار، پخت و رنگ کرد فروخت صننار!) معامله ای به ضرر، کار جاهلانه، یا عملی که از روی بـلا هت صورت داده شده باشد.

● صورت داره مٲ ماه

شب بیست و نهم!

نظیر: صورت داره مٲ پنجره آسیاب، که به جای پنجه ی آفتاب می آوردند.

● صورتش مثل ته

دیگ عدس پلو میمونه!

صورت بد پوست، پوست سیاه خشک زشت و پر آبله یا از آفتاب به آن حالت درآمده باشد.

چهره‌های آشنا:

یک ترانه بازخوانی شد!



از میان خوانندگان قدیمی موسیقی پاپ «ابی» را می‌توان پیشروترین آن‌ها در بازخوانی و تنظیم دوباره کارهای قدیمی‌اش دانست. البته این کار یک جورهایی تیغ دولبه است که می‌تواند طرفداران قدیمی او را ناراحت کند و از طرفی جوان ترها را جذب موسیقی «ابی» نماید. چند روزی است که آهنگ «شکار» با آهنگ سازی از «حسن شماعی زاده» و شعر محمدعلی شیرازی و تنظیم نوینی منتشر شده است. گفتنی است که میزان استقبال بستگی به نوع و سلیقه به‌کار گرفته شده توسط آهنگساز یا «دی‌جی» دارد.



افتخار به سیاهی لشگری در صحنه!

سیاهی لشکر بودن در فیلم «سگ کشی» «بهرام بیضایی» کارگردان مطرح تأثرو سینمای ایران کاری است که «هانیه توسلی» هنرپیشه معروف این روزهای سینمای ایران به آن افتخار می‌کند. او در جدیدترین مصاحبه‌اش گفته که: «سر صحنه فیلمبرداری رفتم و خوشحال بودم که حتی به عنوان سیاهی لشکر حضور دارم تنها از دستیار بیضایی خواستم که از نیم رخ من تصویر بگیرد چون می‌خواهم بعداً هنر پیشه بشوم!» در قسمتی دیگری از مصاحبه‌اش گفته آنقدر نمایشنامه «آرش» اثر بهرام بیضایی را بلند خوانده که تلفظ حرف «سین» را که در آن مشکل داشته توانسته به طور صحیح ادا کند.



لغو کنسرت یک خواننده

قرار بود که در نیمه شهریورماه «شهرام ناظری» خواننده مطرح موسیقی سنتی در کرمانشاه به اجرای کنسرت بپردازد که اجرای آن لغو شد. در همین زمینه رئیس انجمن موسیقی کرمانشاه گفته که انجمن تنها نظارت داشته و مسئولیت اجرا بر عهده بخش خصوصی بوده است، دقیقاً معلوم نیست که مشکل از طرف برادران اراذل و اوباش بسیجی بوده مثل همیشه یا مدیر برنامه‌های شهرام ناظری به قول معروف با کنسرت گذار معامله‌اش نشده، یا هر دو! به هر حال گویا در بر همان پاشنه اذیت کردن هنرمندان می‌چرخد تا کی باشد که حسن روحانی کلیدش کار کند.

هنرمندی که دوباره می‌آید!



یکی از خاطرات و نوستالوژی‌های کودکان دهه شصت فیلم و سریال «شهر موش‌ها» ساخته «مرضیه برومند» بود که قرار است مجدداً فیلم دیگری را درباره آن بسازد که هم اکنون هم مشغول تدارک و تهیه آن هستند، اما نکته جالب حضور «نصرت کریمی» هنرپیشه و کارگردان مطرح سینمای قبل از انقلاب در لوکیشن ساخت این اثر است. نصرت کریمی که به دلیل سوزهای ضد دینی و ضد خرافی فیلم‌هایش جزو اولویت‌های ممنوع کاری توسط رژیم جمهوری اسلامی بود، بعد از انقلاب مشغول کارهای تبلیغاتی و سینما و تأثر کودکان شد. مرضیه برومند هم در این ملاقات‌ها استاد خودش نامید و حضور نصرت کریمی را باعث افتخار برای خودش و عوامل ساخت فیلم بیان کرد.

یک گروه ایرانی / آلمانی!

در این چند وقت اخیر خبرهای زیادی از همکاری هنرمندان ایرانی و خارجی منتشر می شود، یکی دیگر از آن ها همکاری گروه تئاتری از ایران به نام «پارادتا» با یک گروه تئاتری آلمانی است که موضوع آن درباره نحوه آشنایی این دو گروه تئاتر است که به صورت بداهه گویی اجرا می شود اما در فضای اشعار «حافظ» و «گوته». از اعضای گروه پارادتا می توان «شهاب انوشا» و «داوود رشیدی» را به عنوان بازیگر نام برد و «حسام الدین محمدی پور» هم مسئول موسیقی گروه است که به همراه یک موسیقی دان آلمانی کار تلفیقی برای این اثر ارائه می دهند. البته این داوود رشیدی با داوود رشیدی معروف فرق دارد با حدود چهل و پنجاه سال سن که هم اسم و فامیلی هستند و جالب به نظر می رسد. این کار باید دید در فرم و محتوا چگونه از آب درمی آید.



فوتبالیست و سفرهای خارجی

در این چند ساله که کفگیر صدور بازیکن از ایران به اروپا به ته دیگ خورده همچنان اخبار حضور بازیکنان سابق ملی است که در اروپا موجب دلخوشی طرفداران فوتبال است. به عنوان مثال حضور «مهدی مهدوی کیا» و «وحید هاشمیان» در بازی دوستانه میان تیم منتخب هامبورگ و تیم آلمان و حضور مهدوی کیا و «کریم باقری» در بازی های دوستانه در آمریکا. امیدواریم با حضور ایران در جام جهانی باز هم موج انتقال بازیکنان ایرانی به اروپا راه بیافتد تا فقط اخبار حضور این بازیکنان سابق اسباب دلگرمی نباشد.

سفری ناخواسته!

پارسال ستاره ای در آسمان هنر ایران خاموش شد واز سوسو افتاد که امسال ۱۷ سپتامبر یک سال از درگذشت او می گذرد. درگذشتی که شامل فرمول (مرگ خبر نمی کند) شد اگر نه قاعدتاً می بایست سال ها «خسرو پرویزی» کارگردان و سینماگر مبتکر ایران در کنار و ما در لس آنجلس باشد. او با این که دیگر انگیزه ای برای «حساسیت» نداشت ولی در اواخر عمر نسبت به خیلی مسایل هنری و حواشی آن و آدم ها «احساس» شده بود و صادقانه هیچ ناراستی را نمی پذیرفت. حالا دیگر همه می دانند که او با فیلم «بی ستاره ها» یکی از آغازگرهای مؤثر و قدیمی سینمای ایران بود و با فیلم های بعدی مانند «پل» چهره تثبیت شده ای در این سینما پرویزی سال ها با حضور در آمریکا در کار انتشار مجله فارسی هم دارای تجاربی بود و بعد خسته شد و به تهیه نوار و عکس و ویدئو مشغول شد که اکنون خانم گرامی او همین پایگاه را در خیابان «وست وود» حفظ کرده است. خدا سلامتیش بدارد و یاد خسرو عزیز نیز همیشه در دل ماست.

بدون پدرم هرگز؟!



بعد از کتاب جنجالی «بدون دخترم هرگز» که «بتی محمودی» درباره تجربه شخصی خودش از زندگی اجباری و سپس فرار از ایران نوشت که فیلمی هم بعدها از روی آن ساخته شد، اکنون پس از سال ها دختر او «مهتاب محمودی» روایت خودش را از سال های کودکی و تجربه هایش در کتاب «به سوی آزادی» منتشر کرده است. در این کتاب مهتاب از خشم و نفرتی که از پدرش بابت مجبور کردن او و مادرش به اقامت در ایران دارد می نویسد و این که چگونه با گذشتن زمان بر این نفرت غلبه کرده و در نهایت ریشه های فرهنگ ایرانی خود را شناخته و می پذیرد. این که این کتاب تا چه اندازه به جنجال ها و بحث های جدید دامن می زند باید منتظر ماند.

حاجی یک تکان دیگر!



آهنگ ها و ترانه هایی که «فرامرز آصف» اجرا می کند، همواره در سبک خاص خودش بوده و همیشه هم طرفداران خاص را داشته است. فرامرز آصف که کم کار هم هست هر چند وقت یک بار، اثری عرضه می کند، اخیراً هم مشغول فیلمبرداری اثر جدیدش به نام «دی جی» هست؛ که قرار است به زودی منتشر شود. باید دید این معمار و قهرمان سابق دو و میدانی دگر باره چه حرف هایی برای گفتن و هنرنمایی دارد. آیا یک آهنگ «حاجی به تکون» ی یا یک اثر صرفاً شاد و به قول معروف رقصی و نه چندان عجیب و غریب.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 173

Date: September 18, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	French Bakery Encino, CA (818) 757-1248 (818) 996-5104
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرائی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغبانان کتابخانه
با تخفیف ویژه

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477



PROUDLY PRESENTS

جشن مهرگان

SUNDAY, OCTOBER 6
PIERCE COLLEGE

Featuring VERONICA and her Dancers

Band Performances by PERJAD and BABAK

Music by DJO



ARASH
ATILA

ANDERSON

BADRI

PARVIZ

ENAYAT

Also Enjoy



Bridal Show

\$10 Admission

Kids under 7 FREE

FREE Parking

10am - 6pm

6201 Winnetka Ave

Woodland Hills, CA

(Use Mason Ave

Entrance)

دزدو غرفه لطفاً با شماره (818) 407-7770 تماس بگیرید



Law Offices of
Shawn Dargahi

